

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاث بك يا صاحب الزمان

حمد و سپاس خدای را که غرق در نعمات او و ناشکری‌های خویش هستم و سلام و صلوات بر نگین آفرینش، حضرت محمد و اهل بیت پاک ایشان و غضب خدا بر کسانی که از مسیر حق منحرف شدند و با آن مبارزه کردند و در مبارزه خویش اصرار ورزیدند.

به دلیل حساسیت سخن گفتن در مورد علمای بزرگ، سعی بر این بوده است که حداکثر مطالب، مستند باشد و البته در این کتاب دو نوع آدرس‌دهی وجود دارد. برخی از مطالب آدرس‌دهی به اخباری تاریخی در مورد خود واقعه‌ای است که در نوشتار آمده است و برخی از آدرس‌ها مربوط به مستند دینی مطلب تخیلی است، تا به منزله تأیید صحت مطلب بیان شده باشد، اگرچه در قالب یک واقعه تاریخی رخ نداده باشد.

از خداوند متعال عاجزانه خواستارم که همه ما را در مسیر بندگی خالصانه خویش قرار دهد و در همین مسیر بمیراند.

یک سر و هزار سودا

نیشابور شهر بزرگی است و بیشتر مردمان آن سنی مذهب هستند ولی خداوند به من به عنوان یک نوجوان بیست ساله، منت گذاشته و پدرم یکی از طلبه‌های شیعه و دنباله‌رو اهل بیت است. پدرم قدرت ارتباط گیری بالایی دارید (#ارتباط_مؤثر) و بسیاری از علمای بزرگ شیعه را می‌شناسد و از محضرشان استفاده کرده است. ایشان حتی شاگردی یونس بن عبد الرحمن را کرده و از حلقه شاگردان او محسوب می‌شود. من هم به شدت مشتاقم از او استفاده کنم. از وقتی که پدرم به من وعده داده که مرا برای تحصیل علوم اهل بیت به بغداد ببرد، نمی‌دانم از شدت خوشحالی چه کنم!! خصوصاً که بغداد به مدینه النبی که محل سکونت امام زمانم، امام رضا علیه السلام است، نزدیکتر است و چه بسا بتوانم ایشان را در جوار قبر رسول خدا زیارت کنم.

من مدت‌هاست تصمیم گرفته‌ام که مسیر زندگی خود را در یادگیری و تعلیم علوم اهل بیت قرار دهم. البته یادگیری علوم اهل بیت هدفم نیست، بلکه هدف خدمت به امام و مکتب است و متوجه شده‌ام که مهمترین خدماتی که می‌توانم به امام و مذهب داشته باشم، از مسیر تفقه در دین می‌گذرد. از وقتی احساس کردم می‌فهمم و کم‌کم از کودکی خارج شده‌ام، ارزش معارف اهل بیت را درک کردم. خیلی‌ها نماز می‌خوانند ولی نمازشان

خم و راست شدن است. خیلی‌ها روزه می‌گیرند ولی روزه آن‌ها چیزی جز گرسنگی و تشنگی نیست. از وقتی پدرم برخی از معارف اهل بیت را به من آموخت، فهمیدم تاکنون درکی از عبادات نداشته‌ام. من خم و راست می‌شدم و گرسنگی و تشنگی تحمل می‌کردم ولی درک روشنی از حقیقت نماز و روزه و سائر احکام نداشتم. به برکت روایات اهل بیت که از پدرم و دوستانش آموختم، فهمیدم که دین چیزی غیر از آن چیزی است که مردم دارند! جالب اینکه بسیاری از مردم فکر می‌کنند که دین را به خوبی می‌شناسند در حالی که واقعا جز ظاهری از دین، نمی‌شناسند. من از وقتی فهمیدم که حقیقت دین چیست، تصمیم گرفتم مسیر زندگی خود را در راه تحصیل علوم اهل بیت و ترویج آن‌ها قرار دهم. برخی امور آزارم می‌دهد. از اینکه مسلمانان اسمشان مسلمان است ولی از حقیقت اسلام بی‌خبرند، آزارم می‌دهد. بیماری هستم که تازه به بیماری خود پی برده‌ام و از آن سو به مردم شبیه بیمارانی نگاه می‌کنم که دارند از بیماری زجر می‌کشند ولی حتی نمی‌دانند که بیمارند. #خودآگاهی ندارند. هر رفتار زشتی که از دیگران می‌بینم تقصیر خودم می‌دانم. من ضعیفم و کوتاهی کرده‌ام که این شخص به جای اینکه بنده خدا باشد، بنده نفس و شیطان شده است. اگر من قوی باشم و زیبایی‌های دین را به خوبی در خودم آشکار کنم، بسیاری از افرادی که امروز مسیر غیر خدا را می‌روند، دیندار می‌شوند. آری! دل خود من هم بیمار است و گرنه بسیاری از افراد با دیدن من، به حقیقت متمایل می‌شدند.

آن قدر معارف اهل بیت برایم شیرین است و آن قدر احساس نیازم به آن‌ها بالاست که تصمیم جدی گرفته‌ام که طلبه شوم. آن قدر شیرینی معارف برایم زیاد است، که دائم باید به خودم نهیب بزنم، که نکند به خاطر علاقه این مسیر را انتخاب کنم!!! نکند که در نیتم، چیزی جز رضای خدا باشد. وقتی انسان به چیزی علاقه نداشته باشد، راحت‌تر می‌تواند مخلصانه به سوی آن برود ولی وقتی علاقه داشتی، خیلی سخت است که تلاش کنی، نیت صرفا خدا باشد و علاقه در انتخابت دخیل نباشد! نباید به خاطر پیروی از هوای نفس کاری کنم! باید خیلی مراقب باشم که صرفا به جهت اینکه می‌دانم بهترین کاری که من می‌توانم بکنم و بالاترین خدمتی که من می‌توانم داشته باشم، از این مسیر می‌گذرد، این مسیر را انتخاب کنم.

پدرم هم با طلبه شدن من موافق است و قرار شده که وقتی بیست ساله شدم مرا برای یادگیری علوم اهل بیت به بغداد ببرد. در زمان ما معمولا در سن بیست سالگی سفرهای حدیثی آغاز می‌شود. جوانان به این سن که می‌رسند، به همراه گروه‌هایی به شهرهای بزرگ جهان اسلام سفر می‌کنند تا از اساتید بزرگ حدیث، استفاده کنند. من دوست داشتم دائما شاگردی خود امام رضا را بکنم ولی چاره چیست. فعلا که در آرزوی دیدن ایشان

هستم و از همین هم بی بهره‌ام. فعلا تنها چیزی که می‌دانم این است که باید تلاش کنم تا زینتی برای امامم باشم، زیرا که از اساتیدم شنیده‌ام امام صادق فرموده است: «ای شیعیان! برای ما زینت و زیور باشید و زشتی برای ما نباشید»^۱. شیعه بودن مسئولیت بالایی دارد، زیرا هر کاری کنم، چه بخوام و چه نخوام، به اسم امامم و مذهبم تمام می‌شود.

چند روز پیش، روایتی شنیدم که در آن امام کاظم فرموده بودند: اگر کسی اهل محاسبه نفس نباشد و خودش را به حساب نکشد، از ما اهل بیت نیست^۲. باید جدی بگیرم و ریز و درشت کارهایم را در زندگی بررسی کنم تا بتوانم زینت و زیوری برای امامم باشم. خدایا کمک کن.

پیش به سوی قدمگاه – امام رضا در نیشابور

بالاخره روزشماری‌هایم به پایان نزدیک شده بود. کاروان امام به سمت مرو حرکت کرده بود و قرار است امروز به نیشابور برسد. خدا را شکر که نیشابور در میان راه مرو قرار دارد! از وقتی خیر آمدن امام به خراسان را شنیده‌ام، از شوق نمی‌دانم چه کنم. لحظه‌ها را می‌شمارم و امروز ان شاء الله روز آخر است. من و عده زیادی از اهالی شهر از پیش آماده شده‌ایم و به بیرون شهر رفته‌ایم تا از امام استقبال گرم‌تر و با شکوه‌تری داشته باشیم. نیشابور شهری عالم‌خیز و بزرگ است و مردم آن اگرچه شیعه نیستند ولی به اهل بیت پیامبر تمایل دارند و احتمالاً به دلیل همین علاقه اهل خراسان به اهل بیت است که مأمون تصمیم گرفته است، امام را به مرو بیاورد. مأمون احتمالاً برای جلوگیری از شورش‌های علویان بر علیه خود، امام رضا را به مرو آورده است. نمی‌دانم چه نقشه‌ای در سر دارد و نگران امام هستم اما در عین حال، از اینکه می‌توانم امام را بینم خوشحالم. امام رضا در اوج مقبولیت اجتماعی است. ایشان حتی زمانی که بیست و چند سال سن داشتند، در مسجد مدینه که از بزرگترین پایگاه‌های علمی جهان اسلام است، فتوا می‌دادند. این در حالی است که سن تحمل حدیث و آغاز سفرهای حدیثی، ۲۰ سال است! یعنی امام در سن تازه‌کارها، در حدی از مقبولیت اجتماعی بودند که فتوا می‌دادند و مردم از ایشان قبول می‌کردند.

^۱ محمد بن حسن طوسی، *الأمالی (طوسی)*، مؤسسه آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث (قم: دار الثقافة، ۱۴۱۴)، ۴۴۰.

^۲ محمد بن یعقوب کلینی، *الکافی (اسلامیه)*، علی‌اکبر غفاری و محمد بن یعقوب کلینی (تهران: دار الکتب الإسلامیه، ۱۳۶۳)، ج ۲، ۴۵۳.

الآن امام رضا نزدیک به ۵۲ سال سن دارند و روز به روز به مقبولیت اجتماعی ایشان افزوده می‌شود. از پیش روشن است که با ورود ایشان به نیشابور چه خواهد شد. از پیش خبر داده‌اند که کاروان امام، امروز به نیشابور خواهد رسید. مردم زیادی خود را آماده استقبال از امام کرده‌اند. محدثین و علمای بزرگ شهر، خود را آماده کرده‌اند که وقتی امام تشریف آوردند، به خدمت ایشان برسند و از ایشان حدیثی به عنوان تبرک بشنوند تا بعداً خود را شاگرد امام رضا نیز معرفی کنند و در پرونده خود سماع حدیثی از نواده رسول خدا داشته باشند، آن هم نواده‌ای که اسم هر یک از اجدادش به تنهایی، از عظمت لریزه به دل‌ها می‌اندازد. علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب. به نظرم نسب امام رضا به تنهایی برای زنده کردن مردگان کافی باشد!

یک سره به افق خیره شده‌ام تا اگر از دور دست، نشانه‌های کاروان امام پیدا شد، به سمت آن حرکت کنم. شاید هیچ کس در جمعیت به اندازه من مشتاق دیدن امام نباشد. من مدت‌ها با یاد ایشان روزگار گذرانده‌ام. هر چند تا کنون از نزدیک با ایشان ملاقات نداشته‌ام، اما ساعت‌ها و روزها با ایشان مناجات و گفتگو داشته‌ام و امروز قرار است که به آرزوی خود برسم. خدایا شکر! چه قدر دوستت دارم! ممنونم ای خدا!

ناگهان نکته‌ای به سرم زد. من مدتی است که چشم به افق دوخته‌ام تا جهت حرکتی برایم روشن شود، یعنی منتظرم تا کسی را در افق ببینم و سپس به سوی آن حرکت کنم. اگر بدون آگاهی شروع به حرکت کنم، ممکن است از مقصود خود، یعنی امام زمانم، دورتر شوم، چون امام در جهتی دیگر است و من به جهتی متفاوت با او حرکت کنم. یاد حدیثی افتادم که در آن امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «کسی که بدون بصیرت عمل کند، مانند کسی است که در بی‌راهه حرکت می‌کند. هر چه سریعتر حرکت کند، از راه دورتر می‌شود!»^۳

گویا تمام زندگی‌ام در مقابل چشمانم قرار می‌گیرد. من به کدام سمت در حال حرکت هستم؟ برنامه من برای رسیدن به مقصد چیست؟ مقصد ۴۰ ساله من کجاست؟ من باید چه کنم تا ۴۰ سال آینده بتوانم به امام زمانم بگویم: «ای امام زمان. من باری از بارهای مرتبط با شما را رصد کردم که سنگین‌ترین باری بود که من می‌توانستم با برداشتن آن، شما را یاری کنم. امروز بعد از ۴۰ سال تلاش مداوم در راستای برداشتن این بار، توانستم آن را بردارم. من ۴۰ سال زحمت کشیدم و تفکر کردم که چه طور می‌توان این بار را برداشت و برای

^۳ همان، ج ۱، ۴۳.

برداشتن آن برنامه‌ریزی کردم و قدم به قدم مراحل برنامه را پیش بردم و امروز به نتیجه رسیدم، هر چند که اگر به نتیجه نمی‌رسیدم، باز هم مشکلی نبود چون من در مسیر تکلیفم حرکت می‌کردم و تمام تلاشم را کردم.» به راستی #چشم_انداز_چهل_ساله_من_چيست؟

بسیاری از اشخاصی که می‌شناسم، عمری بدون مأموریت ویژه‌ای زندگی می‌کنند و کارهای متنوعی انجام می‌دهند ولی در نهایت وقتی به زندگی آن‌ها نگاه می‌کنی، می‌بینی که گویا هیچ کار خاصی نکرده‌اند! بیشتر شبیه بسته‌ای از کارهای جذاب هستند که با آن کارهای ریز ریز جذاب به دنبال خودنمایی و اثبات خود به دیگران بوده‌اند و نه برداشتن باری از بارهای اولویت‌دارِ امام زمان. حتی برخی از آن‌ها به اسم علامه شهرت پیدا می‌کنند، زیرا در علوم مختلفی آگاهی دارند ولی غافل از اینکه مگر وظیفه و تکلیف ما، علامه به علوم مختلف شدن است؟! اگر جایی اولیتی باشد، هر لحظه که من در فلان علم «غیر همسو با تکلیف» خرج می‌کنم، از تکلیفم فاصله گرفتم. ام. آری! به نقطه‌ای چشم دوخته‌ام تا مقدمه حرکتم باشد و ناگهان از این مسأله به مسأله #چشم_انداز منتقل شدم. چشم‌انداز زندگی من چیست؟ من باید چه باری از بارها را بردارم؟ چشم‌انداز بر اساس هوس من نیست. من نمی‌خواهم مسیر زندگی‌ام را بر پایه هوس بنا کنم. می‌خواهم معیارم آگاهی باشد. هدف زندگی انتخاب کردنی نیست. پیدا کردنی است. باید ببینم که خدا از من چه خواسته است و تکلیفم چیست. اخیراً یاد گرفته‌ام که اسیر اتفاق‌های زندگی‌ام نباشم و از ظاهر آن‌ها عبور کنم. وقتی به نقطه‌ای چشم می‌دوزم، قبل و بعد آن را هم ببینم. به ظاهر و باطنش فکر کنم. این افکار روزی شخص منتظر امام است. انتظار اگر انتظار باشد، سازندگی دارد و یکی از سازندگی‌ها هدایتِ فکریِ خدا در درون من است.

در همین فکرها هستم که ناگهان صدای فریادی بلند شد. آمدند. شخصی که جلوتر رفته بود در حال حرکت به سوی ماست. فریاد می‌زند: «علی بن موسی آمد» «علی بن موسی آمد»...

با سیل جمعیت مردم به سوی کاروان امام به حرکت افتادم. در حال خودم نیستم. بعد از چند لحظه چارپایی را دیدم که امام زمانم داخل هودجی بر روی آن بودند. بزرگترین محدثین اهل سنت مثل اسحاق بن راویه و محمد بن رافع و محمد بن اسلم، از لجام چارپای امام گرفتند و آن را متوقف کردند و از امام درخواست کردند که ای پسر رسول خدا! اگر لطف کنی و حدیثی از پدران بزرگوار خود برای ما بگویند. امام رضا علیه السلام فرمودند: «پدرم موسی بن جعفر الکاظم فرمود که پدرم جعفر بن محمد الصادق فرمود که پدرم محمد بن علی الباقر

فرمود که پدرم علی بن الحسین زینت عبادت کنندگان فرمود که پدرم الحسین بن علی شهید کربلا فرمود که پدرم امیر المؤمنین شهید کوفه فرمود که برادرم و پسر عمویم محمد رسول الله فرمود که جبرئیل فرمود که از ربّ العزّة سبحانه و تعالی شنیدم که فرمود: «کلمه لا اله الا الله قلعه (و پناهگاه) من است. پس هر کس در قلعه من داخل شود، از عذاب من در امان است.» سپس هنگامی که راحله حضرت به راه افتاد، حضرت ادامه داد: «این مسأله شروطی دارد و من از شروط آن هستم»^۴

من بهت زده بودم. امام امتداد توحید را به ولایت رساندند. گویا تنها کسی موحد است و داخل قلعه لا اله الا الله و پناهگاه توحید شده است که ولایت را قبول داشته باشد و آن را مسأله‌ای الهی بداند. چه قدر زیبا امام بیان کردند که اگر کسی در شؤون اجتماعی، خدا را از صحنه حذف کند و مسأله را به شوری و نظرات مردم بسپارد، از توحید خارج شده است. چه زیبا فرمودند که توحید خالص متعلق به وقتی است که نماینده خدا را در امور اجتماعی و حکومت نیز بپذیریم.

چه لحظاتی... چه شوری... چه بشارتی... چه مسئولیتی... چه انگیزه‌ای... گویا اولین بار است که احساس زندگی می‌کنم. گویا تا به حال مرده‌ای بیش نبوده‌ام. از برکات امروز، تصمیم به برنامه ریزی جدی برای چشم انداز زندگی‌ام است. چشم به راه امام زمان بودن، انسان را به تکلیف و چشم انداز و مأموریت ویژه زندگی می‌کشاند. جنس انتظار کشیدن امام این گونه است که جهت حرکت را روشن می‌کند. منتظر رسیدن به یک شهر، کسی است که به سمت آن شهر در حال حرکت است ولی هنوز به آن نرسیده است ولی مشتاق رسیدن به آن است. منتظر امام نیز کسی است که در سویی که امام به آن سوی حرکت می‌کند، در حال حرکت است، البته به دلیل موانع، قادر به تحقق کلی مقصودش نیست ولی از تلاش نمی‌ایستد تا ان شاء الله وقتی امامش ظاهر شد، در جهت حرکت امامش باشد و توفیق یاری او را پیدا کند.

^۴ جعفر سبحانی تبریزی و علی بن عیسی اربلی، کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، علی بن عیسی اربلی (تبریز: بنی هاشمی، ۱۳۸۱)، ج ۲، ۳۰۸.

اگر خدا روزی‌ام کند، بتوانم کتابی در مورد امام منجی بنویسم. امام دوازدهم که وعده آمدن او داده شده است.^۵ امامی که از شوق او، امیر المؤمنین آه می‌کشد و شوق دیدارش را اظهار می‌کند.^۶

در نماز جمعه – مژده دردناک

چون بیشتر مردمان اینجا غیر شیعه هستند، ما در شرایط تقیه روزگار می‌گذرانیم. پیروان اهل بیت به نوعی گروه‌های ضد حکومت پنداشته می‌شوند و لذا نباید هر کسی بفهمد که ما چه مذهبی داریم. لذا سعی می‌کنیم در مراسم عمومی مذهبی شرکت کنیم. امروز باید به نماز جمعه بروم. نمی‌دانی چه قدر آرزو دارم که پشت سر امام رضا نماز بخوانم. خدا را چه دیدی. تقریباً سه ماه از اولین دیدار امام زمانم می‌گذرد. الآن دهم ماه مبارک رمضان است.^۷ با زبان روزه در صف‌های نماز جماعت نشسته‌ام.

امام جمعه شروع به خواندن خطبه کرد. امروز پیام حکومتی مهمی در نماز جمعه‌های سراسر مملکت اسلامی خوانده می‌شود. جارچیان از قبل، خبر داده‌اند و مردم بیشتری بابت شنیدن پیام حکومتی مهم در نماز جمعه حاضر شده‌اند. پیام‌های حکومتی مهم در نماز جمعه اعلام می‌شود. وقتی حاکم کار مهمی داشته باشد، در پیامی آن را به مردم اعلام می‌کند. ظاهراً مأمون برای خود ولی عهدی انتخاب کرده است که بناست امروز نامه مأمون به او و پاسخ او به مأمون در نماز جمعه خوانده شود.

امام جمعه شروع به خواندن پیام کرد. معمولاً توجه چندانی به خطبه ندارم و بیشتر غرق در افکار خودم هستم. اما خطیب کلامی گفت که گوش‌هایم تیز شد!

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * هَذَا كِتَابُ كَتَبَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ الرَّشِيدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ وَوَلِيِّ عَهْدِهِ ... فَكَانَتْ خَيْرَتُهُ بَعْدَ اسْتِخَارَتِهِ لِلَّهِ وَاجْتِهَادِهِ نَفْسَهُ فِي قَضَاءِ حَقِّهِ فِي عِبَادِهِ وَبِلَادِهِ فِي الْبَيْتَيْنِ جَمِيعاً عَلِيَّ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ الْبَارِعِ وَعِلْمِهِ

^۵ فضل بن شاذان با اینکه قبل از امامت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه زندگی می‌کرده است، در زمان حیات خویش، سه کتاب القائم و اثبات الرجعه و کتاب الرجعه را که مرتبط با حضرت مهدی است، نوشته است. رک: احمد بن علی نجاشی، رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی (قم: جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۳۶۵)، ۳۰۶.

^۶ محمد بن ابراهیم نعمانی و محمد بن ابراهیم نعمانی، الغيبة (لنعمانی)، علی‌اکبر غفاری (تهران: مکتبه الصدوق، ۱۳۹۷)، ۲۱۴.

^۷ یوسف بن قزواغلی ابن جوزی، تذکره الخواص (قم: الشریف الرضی، ۱۳۷۶)، ۳۱۷.

النَّاصِعِ وَوَرَعِهِ الظَّاهِرِ وَرُؤْيَاهِ الْخَالِصِ وَتَخْلِيهِ مِنَ الدُّنْيَا ...^۸ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این نوشتاری است که عبد الله پسر هارون الرشید که امیر مؤمنان است، به علی بن موسی بن جعفر ولی عهد خود نوشته است... پس او یعنی علی بن موسی بن جعفر بن ممد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب برگزیده مأمون است ...

نفسم حبس شده است. معلوم شد که مأمون با امام رضا چه کار داشت. گویا مأمون امام را ولی عهد خود کرده است. معلوم نیست چه نقشه‌ای کشیده و چه تهدیدهایی کرده است. ذهنم پر از ده‌ها سؤال و ابهام و نگرانی است. می‌دانم که عده‌ای جاهل که به بسیاری از مسائل توجه نمی‌کنند برای امام حرف و حدیث‌هایی در می‌آورند و خصوصاً واقفی‌ها به امام تهمت ورود به دنیا و دنیا طلبی را خواهند زد. چه قدر از واقفی‌ها بدم می‌آید. خصوصاً از **علی بن ابی حمزه بطائنی** که از وکلای امام کاظم بود و اموال زیادی از وجوهات شرعی که باید به امام می‌رساند در اختیارش بود و وقتی امام کاظم شهید شدند، برای اینکه وجوهات شرعی را به دست امام رضا نسیپارد، امامت امام رضا را انکار کرد. این کار او ضربه بزرگی به جامعه شیعه زد و خیلی از افراد را به تزلزل انداخت؛ چون عده‌ای با خود می‌گفتند که چه طور ممکن است یک وکیل بزرگ از وکلای امام کاظم با این همه اختیارات، خبر جانشینی امام رضا شنیده باشد ولی آن را انکار کند. دقیقاً همان کاری که خلفا بعد از پیغمبر کردند و سبب انحرافی بزرگ شدند، برخی از خواص اصحاب امام کاظم کردند. همیشه در طول تاریخ، انحرافِ خواص، خسارت‌های بزرگی به بار آورده است. من در این افکار بودم که خواندن پاسخ امام رضا به مأمون شروع شد. دوباره گوش‌هایم تیز شد:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَعَالِ لِمَا يَشَاءُ لَا مُعْتَبَ لِحُكْمِهِ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِهِ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورَ وَصَلَاتُهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَقُولُ وَأَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا بْنِ جَعْفَرٍ ... وَإِنَّهُ جَعَلَ إِلَيَّ عَهْدَهُ وَالْإِمْرَةَ الْكُبْرَى إِنْ بَقِيَتْ بَعْدَهُ ... وَالْجَامِعَةُ وَالْجَعْفَرُ يَدُلُّانِ عَلَيَّ ضِدًّا ذَلِكَ وَمَا أُذْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ...»^۹ بسم الله الرحمن الرحيم ... و من علی بن موسی الرضا بن جعفر ... و او (مأمون) عهدش را و امیر بودن را برای من قرار داد در صورتی که بعد از او باقی مانده باشم ... و جامعه و جعفر بر خلاف آن دلالت می‌کنند ...

پاسخ امام بیشتر ذهنم را به خود مشغول کرد. چرا امام بعد از اعلام اینکه ولی عهد شده‌اند فرمودند: «اگر بعد از او (مأمون) باقی بمانم...» و سپس در انتهای پاسخ‌شان فرمودند: «جامعه و جعفر بر ضد آن دلالت دارد». خیلی این

^۸ سبحانی تبریزی و اربلی، کشف الغمه فی معرفه الأئمه، ۳۳۳-۳۵.

^۹ برای مشاهده متن کامل این نامه به همراه پاسخ امام رک: کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۳۳-۳۳۹

جملات برایم عجیب است. جفر چیست؟ جامعه چیست؟ این‌ها بر چه دلالت دارند؟! آیا در این‌ها خبر داده شده که امام زودتر از مأمون از دنیا می‌روند؟! چرا امام به این نکته‌ها در پیامی عمومی که بناست در سراسر جهان اسلام خوانده شود، اشاره کرده‌اند. پدرم که اضطراب را در چهره من خواند، اشاره کرد که بعداً برایم توضیحاتی دارد. خوشحال شدم. فهمیدم که پدرم برای سؤالاتم پاسخی دارند. خیلی نفهمیدم زمان چه طور گذشت تا اینکه نماز عصر تمام شد و من و پدرم در راه برگشت به خانه، هم صحبت شدیم.

پدرم قبل از اینکه من سؤالی بپرسم، شروع کردند:

می‌دانم سؤالات زیادی داری. می‌دانم نگرانی. ولی قبل از این بدان که خدای بزرگ و حکیم، خودش از ولی خود حمایت خواهد کرد و بدان که هر چه برای ولی او پیش آید، بزرگترین مصلحتی است که برای او محقق خواهد شد، هر چند مثل سید و سالار شهیدان، ظلمی عظیم از طاغوت زمانه باشد. خوب گوش بده پسر. دختر امیر المؤمنین حضرت زینت، حتی زمانی که مصیبتی عظیم بر او وارد شده بود، به سؤال ابن زیاد که گفت: دیدی خدا با شما چه کرد؟ چه پاسخ داد؟ پاسخش این بود که: من جز زیبایی ندیدم.^{۱۰} او تربیت شده امام اهل توحید است. خوب می‌فهمد که کار خدا، هر چه باشد، از آن جهت که کار خداست، جز زیبایی و استحکام و عظمت نیست. بله. کار یزید، ظلم عظیم است و باید از آن بیزار بود و در مقابل آن ایستاد و با تمام توان مانعش شد و بعد از وقوع آن، با تمام توان محکومش کرد ولی کار خدا و صحنه‌ای که رقم زد تا ظالم بتواند با اختیار خود در حالی که همه حجت‌ها بر او تمام شده است، چنین ظلمی کند، جز حکمت و اتقان و رحمت و عظمت نیست. تو خوب می‌دانی که خدا به واسطه شهادت سید الشهداء چه طور کاری کرده است که امروز بعد از گذشت حدود ۱۴۰ سال از آن واقعه دردناک، معارف حق را بشناسیم و اگر این حرکت امام نبود چه بسا هیچگاه این حقائق به گوش ما نمی‌رسید. من تصورم این است که حتی اگر ۱۰۰۰ سال دیگر هم بگذرد، حرارتی که این واقعه دردناک ایجاد کرد، سبب حفظ حق و سبب استحکام حق مداران می‌شود. به همین خاطر، نگران نباش. اول خدا را تسبیح کن. او را پاک و منزّه بدان از اینکه چیزی از وقایع این هستی، خارج از قدرت او باشد. او را تسبیح کن و پاک و منزّه بدان از اینکه در چیزی که در دست قدرت و بر اساس حکمت اوست، کوتاهی کند و واقعه را به صورتی رقم بزند که خلاف حکمت و رحمت و عظمت و استحکام اوست.

^{۱۰} احمد بن محمد ابن فهد حلی و جعفر بن محمد ابن نما، مشیر الأحرار، جعفر بن محمد ابن نما و مؤسسه آل البيت عليهم السلام لاحیاء التراث (قم: مدرسه الإمام المهدي (عليه السلام)، ۱۴۰۶)، ۹۰.

پدرم از جایی شروع کرده بود که گمان نمی‌کردم. سخنان ایشان که بر گرفته از معارف اهل بیت، بسیار دلنشین بود. آرامم کرد. با خودم گفتم، خدایا من در زندگی خود چنین نیستم. خیلی اوقات از خیلی از امور دلخور می‌شوم در حالی که طبق صحبت‌های پدرم، از واقعا اهل تسبیح باشم و خدا را پاک و منزّه بدانم، نباید از واقعه دلخور شوم. باید از ظلم ظالم بسوزم و در مقابل آن بایستم ولی از هر آنچه که خدا در این صحنه رقم زده است در نهایت رضایت باشم. چه قدر سخت است که انسان آنچه می‌فهمد درونی کند و با آن زندگی کند.

پدرم ادامه داد: اما مگر یوسف پیامبر نبود که دعوت فرعون زمانش را قبول کرد و عهده‌دار امور خزانه شد؟! قرآن به این مطلب شهادت داده است.^{۱۱} اگر واقعی‌ها بگویند که داخل شدن در حکومت نشانه امامت نیست، با این آیه قرآن محکوم می‌شوند. حجت خدا، در کنار قرآن است و حجت خود را از قرآن اقامه خواهد کرد. از ماجرای حضرت یوسف می‌فهمیم که حتی اگر پیامبر خدا مصلحتی ببیند و تصمیم بگیرد که داخل حکومت شود حتی به پیشنهاد خودش، عیبی ندارد و یوسف داخل در حکومت مشرک شد و مأمون به حسب ظاهر مسلمان است. یقیناً عیبی بر امام رضا که به زور مأمون چنین چیزی را قبول کرده است، نیست. آیا تو فکر می‌کنی مأمون که به برادر خود رحم نکرد و او را در حالی که در رأس قدرت بود، کشت، در مقابل پاسخ رد امام رضا چه خواهد کرد؟!^{۱۲}

به پدرم گفتم: آیا شما از جفر و جامعه چیزی شنیده‌اید؟ منظور امام از این جمله که جفر و جامعه بر خلاف آن دلالت دارند، چه بود؟

پدرم آهی کشید. اشک در چشمانش جمع شد و گفت: پسر! جامعه و جامعه نوشتارهایی است که رسول خدا به امیر المؤمنین املاء کرده است و در آن بسیاری از اسرار و احکام نوشته شده است و از نشانه‌های امامت است.^{۱۳} هر کسی پاسخ امام را در سراسر مملکت اسلام بشنود، متوجه می‌شود که اولاً امام از غیب خبر داده‌اند و فرموده‌اند که زودتر از مأمون از دنیا می‌روند و علاوه بر این امام رضا منابعی از علوم سرّی دارد که در آنها این مسأله نوشته شده است. امام به خوبی در پاسخ خود نشان دادند که امام واقعی ایشان هستند و نشانه‌های

^{۱۱} قرآن یوسف: ۵۵.

^{۱۲} محمد بن مسعود عیاشی، تفسیر العیاشی، محمد بن مسعود عیاشی (تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه، ۱۳۸۰)، ج ۲، ۱۸۰.

^{۱۳} برای آشنایی بیشتر با این دو نوشته رک: محمد بن حسن صفار، بصائر الدرجات، محسن بن عباسعلی کوچه‌باغی (قم: مکتبه آیه الله العظمی المرعشی

النجفی (ره)، (۱۴۰۴)، ۱۵۰-۶۱؛ کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۲۳۸-۲۴۲.

امامت در دستان ایشان است و مأمون خلیفه رسول خدا نیست و این پیام را در سراسر ممالک اسلامی پخش کردند، هر چند که فقط افرادی که اهل دقت و تأمل باشند متوجه این نکته می‌شوند.

کاملاً شگه شدم. نمی‌دانستم از این کارِ دقیقِ امام خوشحال باشم یا از خبر غیبی شهادت نه چندان دورِ ایشان ناراحت باشم.

به پدرم گفتم: چه قدر تحمل این امتحانات الهی سخت است. چه قدر در رأس دیدن طاغوت و دیدن مظلومیت امام سخت است.

پدرم پاسخ داد: نه پسر. باید نگاهت را اصلاح کنی. معیار در رأس بودن، خدم و حشم و پول نیست. اگر این طور بود معمولاً در طول تاریخ پیامبران در کف و طاغوت‌ها در رأس بودند حتی حضرت موسی بیشتر ایام عمرش چنین بود. بسیاری از پیامبران به شهادت قرآن، توسط طاغوتیان کشته شدند. اگر معیار بزرگی و در رأس بودن چند تکه طلا بود که به بدن انسان بچسباند با عده‌ای اراذل و اوباش «دنیا زده» در اطراف انسان، پیامبران ذلیل‌ترین انسان‌ها و طاغوتیان عزیزترین انسان‌ها بودند در حالی که هرگز چنین نیست. بزرگی به درون انسان است. انسانی که از درون بزرگ شده است، بزرگ است. انسانی که در اوج حادثه‌ها آرامش خود را حفظ کند، بزرگ است، نه مأمونی که به اندک مسأله‌ای حداقل در درون به انفجار می‌رسد هر چند که مجبور باشد گاهی ظاهر را حفظ کند. کسی که آن قدر حقیر است که همین زر و زیور و همین اراذل و اوباش اطرافش، چشمانش را کور کند، یعنی هنوز از این‌ها بزرگتر نشده است و حقیرتر از آنهاست.

من که محو سخنان پدرم شده بودم، به پدرم عرض کردم: «پدر بزرگوام. این حقایق را از کجا آموخته‌اید؟ این سخنان آن قدر محکم است که خودشان دلالت بر عظمتشان و صحتشان دارد.»

پدرم پاسخ داد: من این‌ها را از یونس بن عبد الرحمن آموختم و او از ائمه دیگر آموخته است و او از ائمه بزرگوام آموخته است.

من باید محکم شوم. من باید خود را برای یاری امام زمانم محکم کنم. از اساتیدم شنیده بودم که امام صادق می‌فرمود: «مؤمن از تکه‌های آهن محکم‌تر است، زیرا که آتش وقتی داخل آتش شود، تغییر می‌کند اما اگر مؤمن

کشته شود و سپس تکه تکه شود و دوباره کشته شود، قلبش و ایمانش نسبت به حق تغییر نمی‌کند»^{۱۴}. هنوز فاصله زیادی تا یآوری محکم برای امام زمانم دارم.

نماز عید فطر

احساس خوبی از همسایگی با امام زمانم دارم. بالاخره از نیشابور تا دار الخلافه در مرو که محل سکونت امام رضا است، فقط چند روز فاصله است. با کاروان شتری، تقریباً شانزده روز فاصله داشتیم^{۱۵} و اگر کسی با اسب تازه نفس می‌رفت، پنج روزه به مقصد می‌رسید.^{۱۶}

از روزی که شنیدم امام ولایت عهد را قبول کرده‌اند، سریعاً خود را به مرو رساندم تا بتوانم در این ایام، از امام رضا استفاده کنم. بعد از نماز، حلقه‌ای دور امام ایجاد می‌شود و از احادیث ایشان می‌نویسند.^{۱۷} وقتی جلسات خلوت می‌شود، چند کلامی سؤالاتی در مورد احکام مختلف و فلسفه آن‌ها می‌پرسم. در مورد احکام مختلف و علت آن‌ها از ایشان سؤالاتی پرسیده‌ام و به زبان خودم در چند ورقی جمع کرده‌ام تا شاید دیگرانی که قدرت دسترسی به امام را ندارند، بتوانند از آن استفاده کنند. اهل بیت خیلی به نوشتن معارف توصیه کرده‌اند و من از همین نوجوانی این کار را شروع کرده‌ام. پدرم می‌گوید: کسانی که در ابتدای تحصیل شروع به دست به قلم شدن نکنند، معمولاً قلمی خشک دارند و بعداً هم قدرت بر نوشتن ضعیفی دارند. اسم این نوشتار را که از سؤالاتم از فلسفه احکام حاصل شده است، العلل (علت‌ها) نامیده‌ام.^{۱۸} ظاهرگرایی و کم‌توجهی به حقیقت اعمال دینی همیشه آزارم می‌دهد. مردم معمولاً به حقیقت دین کاری ندارند. ساعت‌ها خود را مشغول پوسته و ظاهر دین می‌کنند ولی از حقیقت آن بی‌خبر یا کم‌خبر هستند. من هم اگر آشنایی‌ام با معارف اهل بیت نبود، مثل بقیه بودم. در همین نیشابور شیعیانی هستند که اگرچه اسمشان شیعه است ولی بویی از معارف اهل بیت نبرده‌اند. فقط اسمشان شیعه است و احکام را طبق مذهب اهل بیت انجام می‌دهند ولی معارف ایشان را نمی‌شناسند. از

^{۱۴} احمد بن محمد برقی، المحاسن، جلال‌الدین محدث و احمد بن محمد برقی (قم: دار الکتب الإسلامیة، بی‌تا)، ج ۱، ۲۵۱.

^{۱۵} در أوضح المسالك إلى معرفة البلدان و الممالک، ص ۵۹۰، فصل المیم، مسافت بین مرو رود با مرو شاهجان، چهار روز و مسافت بین مرو شاهجان با نیشابور دوازده روز بیان شده است. رک: محمد بن علی بروسوی، أوضح المسالك إلى معرفة البلدان و الممالک، مهدی عبدالرواضیه (بیروت: دار الغرب الإسلامی، ۱۴۲۷)، ۵۹۰؛ اسماعیل بن علی ابو الفداء، تقویم البلدان (قاهره: مکتبه الثقافه الدینیة، ۱۴۲۷)، ۵۲۲.

^{۱۶} در آن زمان، کارهای شتری، معمولاً روزانه (از صبح تا غروب) حدود ۴۵ کیلومتر طی مسافت می‌کردند و اسب، مسیر سه روز (معادل ۱۳۵ کیلومتر) را در یک روز طی می‌کرد.

^{۱۷} افراد زیادی در خراسان، جزوات حدیثی مختصری از امام رضا علیه السلام دارند که ظاهراً در چنین فضایی نوشته شده است.

^{۱۸} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۳۰۷.

روح دین بی‌خبرند. این افراد ضربه بزرگی به شیعه هستند، چون وقتی اهل سنت این‌ها را می‌بینند فکر می‌کنند که شیعه هم چیزی شبیه همان چیزی است که آن‌ها دارند و صرفاً در برخی از احکام تفاوت‌هایی با مذهب آن‌ها دارد! و این سبب می‌شود که خیالشان از مذهب خودشان راحت باشد و نفهمند که چه جواهرات گران‌بایه‌ای را از دست داده‌اند.

عجیب است که با وجود علم سرشار امام رضا، مشتری‌های علمی امام، خیلی نیستند. تعجب می‌کنم که چرا چنین شده است. روزی به پدرم همین مطلب را گفتم. ایشان پاسخ داد: «امام عالم آل محمد است ولی مشتری‌هایش به دنبال چیزهایی جز علم هستند! هر کسی به سراغ نیاز خود می‌آید. وقتی شخصی طالب حقیقت نیست، چه طور از امام علم طلب کند. وقتی معیار انتخاب‌های فرد علایق اوست و نه دانسته‌هایش، چه نیازی به امام دارد؟! ائمه سابق نیز از این جهت مظلوم بودند. مردم معمولاً امام را بهانه رسیدن به خواسته‌های خود می‌کنند در حالی که خواسته‌های انسان و نیازهایش، باید بهانه‌ای برای مراجعه به امام باشد و کسی که بفهمد امام یعنی چه، خود امام را برای خودش می‌خواهد.»

از جمله پدرم، به فکر فرو رفتم. تا به حال این طور به مسأله نگاه نکرده بودم.

چند روز پیش، عید فطر بود و اعلام کردند که قرار است امام رضا علیه السلام، نماز عید را اقامه کند. ابتدا خیلی تعجب کردم، چون شنیده بودم شرط امام رضا برای پذیرش ولی عهدی مأمون، عدم دخالت در همه کارهاست. در هر صورت من ذوق زده خودم را برای شرکت در نماز عید آماده کردم. تقریباً همه مردم از اینکه نماز عید را پشت سر زاده رسول خدا بخوانند، خوشحال بودند. من با دیدن جمعیت بسیار زیادی که برای نماز آمده بودند، احساس کردم که امام خیلی طرفدار دارد. با خودم گفتم چه قدر یاران امام زیاد است. البته بماند که به آرزویم نرسیدم و نمی‌دانم چه شد که امام رضا نیامد و برنامه عوض شد. احتمالاً مأمون از دیدن این همه جمعیت، همین افکار من به سرش خطور کرده بود و برای جایگاه خود احساس خطر کرده بود.^{۱۹} من فکر می‌کردم امام یاران زیادی دارد ولی بعد که دقیق‌تر به مسأله نگاه کردم فهمیدم که یاران حقیقی امام کم هستند. شاید در جمع شدن برای نماز زیاد باشند ولی برای جمع شدن در مسیر تکلیف و جدیت در یاری امام، چندان همتی مشاهده نمی‌شود. آه...

^{۱۹} محمد بن علی ابن بابویه، عین أخبار الرضا علیه السلام، محمد بن علی ابن بابویه و مهدی لاجوردی زاده (تهران: جهان، بی‌تا)، ج ۲، ۱۴۹-۱۵۱.

من از امام چیزهای بسیاری آموختم اما در اینجا خیلی از معارف را نمی‌توان آموخت. امام به خاطر رعایت ظرفیت جمعی که در اینجا هستند و نیز مراعات جاسوسان مأمون، از طرح بسیاری از مباحث خودداری می‌کنند. سخنان را در لفافه می‌گویند. مدت زمانی که امام در دسترس هستند، بسیار کوتاه است.

به دنبال فضایی هستم که بتوانم با کیفیت بیشتر معارف اهل بیت را بیاموزم. **عبد العزیز بن المهتدی** که وکیل ایشان است، خیلی اوقات قدرت دسترسی به ایشان را ندارد، چه برسد به من. حتی اگر در نزدیکی محل سکونت ایشان باشم، صرفاً زمان‌های محدودی به ایشان اجازه ارتباط با مردم داده شده است و خلیفه از ترس اینکه نکند رفتارهای ایشان، آشوبی در منطقه ایجاد کند، محدودیت‌های زیادی برای ایشان ایجاد کرده است. یک بار **عبد العزیز بن المهتدی** که وکیل امام بود و بهترین قمی‌ای بود که تا به حال دیده بودم، تنها پیدا کردم. به او گفتم: استاد عزیز! من نیازمند مشاوره شما هستم. به نظر شما نزد چه کسی بروم و اصول مذهب را بیاموزم. **عبد العزیز** گفت: من هم شبیه همین مسأله تو را از امام رضا پرسیدم. عرض کردم: «من هر زمان که بخواهم نمی‌توانم شما را ملاقات کنم. از چه کسی آموزه‌های دینی را بیاموزم؟» امام به من فرمودند: «از **یونس بن عبد الرحمن** بیاموز»^{۲۰}. خیلی خوشحال شدم. پدرم هم مدت‌ها شاگردی **یونس** را کرده بود و جزو شاگردان او محسوب می‌شد و من زمینه استفاده از ایشان را داشتم. باید بین بغداد و امام رضا، یکی را انتخاب می‌کردم. اگر می‌خواستم به دلم گوش کنم، هرگز نمی‌توانستم دوری امامم را تحمل کنم ولی اگر می‌خواستم به تکلیفم و انتظار امام زمانم توجه کنم، باید به بغداد می‌رفتم. آری! من تکلیف و رضایت واقعی امامم را انتخاب می‌کنم.

آری! من تصمیم خود را گرفتم. من به سن رحله حدیث و آغار سفرهای حدیثی رسیده‌ام و بغداد بهترین جایی است که می‌توانم بروم. قدرت استفاده از امام رضا را نداشتم و خود امام افرادی را برای آموزش معالم دینی به ما معرفی کرده بودند و من تصمیم داشتم بروم و شاگردی این افراد را بکنم. از خراسان تا بغداد راه زیادی بود. زمان قابل توجهی باید در راه می‌بودیم، خصوصاً که پدرم در شهرهای مختلف کارهایی داشت و می‌خواست با برخی از بزرگان حدیث بین راه نیز گفتگوهایی داشته باشد. من خیلی خوشحال بودم که پدرم این بزرگان را می‌شناسد و این آشنایی سبب می‌شد که من به اذن الله، راحت‌تر بتوانم به افرادی که باید دست پیدا کنم. هر وقت فکر خستگی راه و مشکلات زندگی در شهر غریب به ذهنم می‌آمد، یاد آوری سن و سالم و حدیثی که

^{۲۰} رجال نجاشی، ص ۴۴۷.

شنیده بودم، تمرکز را به تلاش جمع می‌کرد. شنیده بودم که هر شب فرشته‌ای از فرشتگان الهی ندا می‌دهد: ای بیست ساله‌ها! جدیت داشته باشید و بسیار تلاش کنید. ای سی ساله‌ها زندگی پست‌تر شما را نفریید! ای چهل ساله‌ها، چه چیزی برای ملاقات رب خود، آماده کرده‌اید؟!...^{۲۱} گویا صدای فرشته را می‌شنیدم و پیام او را با قدرت و محکم می‌گرفتم. باید با جدیت بسیار تلاش کنم. باید یاری خوب برای امام زمانم باشم.

در طول روز بارها به فکر بغداد می‌افتم. تصویر روشنی از آن‌جا ندارم. تنها می‌دانم که بغداد نه فقط مرکز دنیای اسلام بلکه مرکز تمام سرزمین‌هاست. مرکز قلب دنیای ماست. از شرق تا چین و از غرب تا مصر و روم و پس از آن، بهترین‌ها در بغداد جمع شده‌اند. در تمامی رشته‌های علمی، بهترین‌ها در بغداد جمع شده‌اند. دانشمندان رشته‌های مختلف و شعراء و خطباء و بزرگترین شخصیت‌های همه مذاهب در علوم و ادیان گوناگون و حتی ساحران و امثال آن‌ها، همه در بغداد جمع شده‌اند. حتی بزرگترین کتابخانه‌های جهان در بغداد است. کتب مختلف شرق و غرب به زبان‌ها مختلف در بغداد جمع شده است. بزرگترین اصحاب ائمه نیز در بغداد هستند. هر چند در میان قمی‌ها بزرگانی از اصحاب ائمه هستند ولی آنچه در بغداد است، قابل قیاس با قم نیست. فعلا قم به نسبت به بغداد شبیه یک روستاست نسبت به پایتخت است. البته احتمال می‌دهم در آینده شرایط تغییر کند ولی فعلا تکلیف من روشن است.

دوری از امام خیلی سخت است، خصوصا الان که مدتی است به زیارت هر از چند روز ایشان عادت کرده‌ام، اما چه کنم که آنچه مهم است تکلیف و رضایت امام از من است نه دیدن و زیارت ایشان. می‌دانم که امام این طور از من راضی هستند. تکلیف من استفاده از علمای بغداد است.

پیش به سوی بغداد

طلبه‌های زیادی را دیده‌ام که وقتی درس می‌خوانند، نمی‌دانند که بنا دارند چه کاری انجام دهند! گویا درس می‌خوانند که درس بدهند! اما من از کسانی نیستم که حرکتی را بدون فکر انجام بدهم. از وقتی شنیده‌ام که امام صادق فرموده است: «کسی که بدون بصیرت، کاری کند، مثل کسی است که به سوی غیر مقصدش حرکت

^{۲۱} ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱، ص ۳۲: وَ قَالَ النَّبِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مَلَكًا يُنَزِّلُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ يُنَادِي يَا أَبْنَاءَ الْعَشِيرِينَ جِدُّوا وَ اجْتَهِدُوا وَ يَا أَبْنَاءَ الثَّلَاثِينَ لَا تَعُرِّتْكُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ يَا أَبْنَاءَ الْأَرْبَعِينَ مَاذَا أَعْدَدْتُمْ لِلِقَاءِ رَبِّكُمْ وَ يَا أَبْنَاءَ الْخَمْسِينَ أَتَأْكُمُ النَّدِيرُ وَ يَا أَبْنَاءَ السُّنَنِ زُرْعَ أَنْ حَصَادُهُ وَ يَا أَبْنَاءَ السَّبْعِينَ تُودِي لَكُمْ فَأَجِيبُوا وَ يَا أَبْنَاءَ الثَّمَانِينَ أَتَنْتَكُمُ السَّاعَةُ وَ أَنْتُمْ غَافِلُونَ ثُمَّ يَقُولُ لَوْ لَا عِبَادٌ رُفِعَ وَ رَجَالٌ خُشِعَ وَ صِيبَانٌ رُضِعَ وَ أَنْعَامٌ رُفِعَ لَصَبَّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبًّا.

می‌کند. هر چه سریع‌تر بدود، او از مقصد واقعی دورتر می‌شود»^{۲۲}، سعی کرده‌ام با هدف و برنامه ریزی کار کنم. خیلی‌ها تلاش می‌کنند. ممکن است در همین مسیر طلبگی علوم اهل بیت تلاش کنند ولی نمی‌فهمند چرا این کار را می‌کنند یا اهداف خوبی از این کار ندارند. به فکر این هستند که مثلاً عالم بزرگی شوند یا از این راه نانی در آورند!

من فکر می‌کنم باید هر حرکتی #چشم‌انداز روشنی داشته باشد و گرنه من قادر به برنامه‌ریزی دقیق نخواهم بود. من تنها وقتی می‌فهمم که الآن باید چه درسی را در نزد چه استادی بخوانم که ترسیم روشنی از آینده و باری را که بنا به برداشتن آن دارم، داشته باشم. نیازهای زیادی در من و جامعه وجود دارد. مشکلات زیادی هست. من باید از میان بارهای بر زمین مانده جامعه، بار اولویت‌دار خودم را بردارم تا اگر بعد از سی سال، پشت سرم را نگاه کردم، بینم یک کاری انجام داده‌ام و باری از بارهای امام زمانم برداشته‌ام، نه اینکه صرفاً کارهای زیادی کرده باشم که در نهایت باری از دوش ایشان بر نداشته باشم. یکی از آفت‌های افراد مستعد و باهوش همین است. این افراد وقتی در کارهای مختلف وارد می‌شوند، به موفقیت نسبی می‌رسند، به بیشتر چیزها علاقه دارند! و در بیشتر این زمینه‌ها ورود پیدا می‌کنند! در جامعه هم آن‌ها را به خاطر همین روحیه تشویق می‌شوند ولی غافل از اینکه باید معیار ورود آن‌ها به عرصه‌های مختلف تکلیف باشد و نه شوق و علاقه! من فکر می‌کنم علاقه داشتن علت خوبی برای ورود به کارها نیست. فکر می‌کنم تبعیت از علاقه، به نوعی همان تبعیت از هوس و خواسته‌های نفسانی است. باید انسان طوری باشد که علاقه‌اش صرفاً به تکلیفش باشد. من سعی می‌کنم وقتی فهمیدم چیزی تکلیفم است، همان را دوست بدارم و اگر فهمیدم تکلیفم نیست، دیگر با آن کاری نداشته باشم.

نگاهی به آسمان می‌اندازم و عظمت خدا و حقارت خود را بیشتر حس می‌کنم. نیم‌نگاهی به گذشتگان دارم و برای خود یادآوری می‌کنم که من هم مثل آن‌ها باید بروم. دیر یا زود به خانه‌ای دو متری در داخل خاک وارد خواهم شد و آنجا باید برای تک‌تک لحظه‌هایم پاسخگو باشم. اگر بصیرت کافی، پشتوانه حرکت به بغداد نباشد، هیچ وقت من را به مقصد نمی‌رساند. باید دقیقاً بفهمم که در این حرکت به دنبال چه هستم، تا این تصمیم منطقی باشد و به دنبالش مصداق تکلیف خدا بر من باشد. قم گزینه نزدیک‌تری است. از نیشابور تا قم، فاصله بسیار کمتر از بغداد است. در قم علمای بزرگی هستند اما قابل قیاس با بغداد نیست. در بغداد از چند

^{۲۲} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۳.

جهت، ظرفیت خدمت بیشتری به امام زمانم هست. از طرفی علمای دینی بسیار بزرگی در بغداد ساکن هستند و این سبب می‌شود که بتوانم معارف اهل بیت علیهم السلام را بهتر بیاموزم. علاوه بر این در بغداد علمای ادیان دیگر و علمای علوم طبیعی و فلسفی و غیر آن نیز هست و یادگیری برخی از این علوم در راستای اهداف من است. هدفم ترویج آن معارف است تا دیگران هم با آن معارف زنده شوند. من اول با آن‌ها خودم زنده شدم و حالا می‌خواهم دیگران را نیز به این زندگی برسانم. من می‌خواهم واسطه این معارف باشم. من می‌خواهم واسطه زنده کردن افراد باشم. من می‌خواهم واسطه احیاء امر اهل بیت علیهم السلام باشم. شنیده‌ام که امام زمانم فرموده است: «سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَاعِ يَقُولُ رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا أَحْيَا أَمْرَنَا فَقُلْتُ لَهُ وَكَيْفَ يُحْيِي أَمْرَكُمْ قَالَ يَتَعَلَّمُ عُلُومَنَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ فَإِنَّ النَّاسَ لَوْ عَلِمُوا مَحَاسِنَ كَلَامِنَا لَاتَّبَعُونَا»^{۳۳}: خدا بنده‌ای را که امر ما را زنده کند، رحمت کند. به ایشان عرض کردم: و چگونه امر شما را زنده می‌کند؟ فرمود: علوم ما را یاد بگیرد و به مردم یاد بدهد. زیرا که مردم اگر محاسن کلام ما را بدانند، از ما تبعیت می‌کنند.»

من خیلی فکر کردم که چه طور می‌توانم «محاسن کلام اهل بیت» را بهتر به دیگران بفهمانم. یکی از بهترین راه‌ها مقایسه است. من به همین خاطر بنا دارم برخی از علوم زمانم را یاد بگیرم تا بتوانم مقایسه کنم و به این ترتیب معارف اهل بیت و برتری آن را به دیگران نشان بدهم. باید تسلط خوبی به اهل سنت و سایر مذاهب داشته باشم تا بتوانم حقانیت مذهب اهل بیت را نشان بدهم. باید به علوم مختلفی تسلط داشته باشم تا اوج معارف اهل بیت را به مردم بشناسانم.

البته الآن افرادی هستند که این مسیر را طی می‌کنند. کسانی مثل **هشام بن الحکم** همین مسیر را می‌رفت. در زمان ما کسی مثل **یونس بن عبد الرحمن** همین مسیر را می‌رود. اما در نیشابور چنین چیزی نیست. این‌ها در بغداد و کوفه هستند. در بغداد کسانی هستند که از معارف دفاع می‌کنند ولی در خراسان و نیشابور جریان غالب، جریان مخالف اهل بیت است و در آنجا کسی نیست که از اهل بیت دفاع کند. من می‌خواهم به آیه نفر عمل کنم: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^{۲۴}: و بر مؤمنین نیست که همه آن‌ها (از شهر خود برای تحصیل علم) خارج شوند، پس چرا چنین نباشد که از هر گروهی (منطقه‌ای)، جمعی از آنها (از شهرهای خود) خارج شوند برای

^{۳۳} عبون اخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۳۰۷.

^{۲۴} توبه، ۱۲۲.

اینکه در دین تفقه کنند و قوم خود را هنگامی که به سوی ایشان بازگشتند، (نسبت به آخرت و نتایج اعمالشان) هشدار بدهند تا شاید آنها بترسند (و مسیر بندگی خدا را پیش بگیرند). خصوصاً از وقتی شنیده‌ام که امام صادق فرموده است: «لَوَدِدْتُ أَنَّ أَصْحَابِي ضُرِبَتْ رُءُوسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا»^{۲۵}: به تحقیق دوست می‌دارم که بر سر اصحابم با تازیانه زده شود تا اینکه متفقه شوند». ضرورت تفقه را بیشتر درک می‌کنم. وقتی امامی که از مادر برای ما دلسوزتر است، راضی است به اصحابش برای متفقه شدن، شلاق زده شود، نشان از این دارد که این مسأله خیلی مهم است.

من می‌خواهم به سبب خدمات و کارهای خوبی که می‌کنم زینتی و زیوری برای امامم باشم. شنیده‌ام که امام صادق علیه السلام فرموده است: «بر حذر باشید از اینکه کاری کنید که به سبب آن به ما (اهل بیت) عیب بگیرند (که چه پیروان بدی تربیت کرده‌اند)، زیرا که به سبب فرزند بد، پدرش عیب گرفته می‌شود. برای کسی که به سوی او منقطع شده‌اید (امام زمانتان) زینتی باشید و بر او مایه ننگ و زشتی نباشید. در میان عشیره‌های اهل سنت نماز بخوانید و مریضانشان را عیادت کنید و در تشییع جنازه‌های ایشان شرکت کنید و به سوی چیزی از خوبی‌ها و نیکی‌ها از شما پیشی نگیرند، زیرا که شما به آن نیکی سزاوارتر از ایشان هستید و خدا به چیزی مثل تقیه عبادت نشده است»^{۲۶}

من می‌خواهم طوری زندگی کنم و در مسیری حرکت کنم که واقعا مایه زینت و زیور امام زمانم باشم. لازمه این هدف، این است که بزرگترین باری را که بر روی زمین مانده است شناسایی کنم. خوب توجه دارم که کلماتی مثل «بنده خوب خدا شدن» و «زینت و زیور شدن برای اهل بیت» و «احیاء امر اهل بیت» و «عمیق یاد گرفتن دین» امثال آن، عباراتی کلی هستند که در بسیاری از جزئیات نمی‌توانند به ما جهت‌دهی روشنی بدهند. «یادگیری عمیق دین» ده‌ها سبک مختلف دارد که هر کدام کارایی مخصوص خود را دارد. سؤال این است که من باید کدام سبک را در پیش بگیرم؟ #چشم_اندازی مفید است که به من بفهماند که کدام سبک را در پیش بگیرم و به چه صورتی درس بخوانم و نزد کدام استاد، تلمذ کنم. بارها دیده‌ام طلابی را که وقتی با آنها هم صحبت می‌شوم و صحبت از #چشم_انداز می‌کنم، مثلاً در پاسخ می‌گویند، می‌خواهم قله علمی در مثلاً فقه باشم. در حالی که این پاسخ‌ها، پاسخ سؤال من نیست. #چشم_انداز باری است که بناست برداشته شود. فقه

^{۲۵} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۳۱.

^{۲۶} همان، ج ۲، ۲۱۹.

خواندن موضوعیت ندارد. فقه می‌خوانیم که پس از آن چه کنیم و چه باری از بارهای امام زمانمان را برداریم؟ سؤال اینجاست و به این سؤال باید پاسخ داد و پاسخ این سؤال است که نوع فقه خواندن ما را مشخص می‌کند. می‌دانم علت به جمع بندی نرسیدنم به پاسخ این سؤال کوتاهی‌هایم در عمل به دانسته‌های پیشین است. یقیناً اگر من به دانسته‌های خود تا کنون به دقت عمل می‌کردم، خداوند مرا نسبت به نادانسته‌هایم کفایت می‌کرد. از امام صادق نقل شده است که فرمودند: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ كُفِيَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^{۲۷}. اینکه من دقیقاً به جمع بندی نرسیده‌ام، نشانگر این است که در عمل به دانسته‌های خود کوتاهی می‌کنم. فعلاً همین قدر می‌دانم که باید به بغداد بروم و شاید عمل به همین دانسته با تمام ابهام‌ها و هزینه‌هایش، مقدمه رسیدن به فهم‌های برتر برای مراحل بعدی باشد. تصمیم من قطعی است و باید با پدرم صحبت کنم تا هر چه سریع‌تر به وظیفه خود عمل کنم.

آستانه بهشت

تا بغداد خیلی راه داریم. خوشبختانه پدرم در زمانی که به شهرهای مختلف برای طلب حدیث سفر می‌کرد، دوستان زیادی پیدا کرده است که یا اساتید ایشان هستند یا از هم‌کلاسی‌های ایشان و یا از دوست‌داران اهل بیت هستند. در میان شهرهایی که قصد عبور از آن‌ها را داریم، قم یکی از مهمترین شهرهاست. در قم شیعیان زیادی هستند و اخیراً ریاست سیاسی قم بر عهده خاندانی از اشاعره قم است^{۲۸} که در اصل خاندانی یمنی هستند که از حدود یک قرن پیش، به مرور به سوی قم روانه شده‌اند و در این روزگار رسماً قم یک شهر شیعی بزرگ است. از وقتی حمزه بن الیسع اشعری قم را ولایتی مستقل کرده است، اشعری‌ها بزرگترین زمین‌داران اقطاعی حکومت محسوب می‌شوند.^{۲۹} من امید دارم که در آینده‌ای نزدیک، قم یکی از بزرگترین حوزه‌های علمیه شیعه باشد، مثل حوزه کوفه و بغداد، اما فعلاً چنین نیست.

^{۲۷} محمد بن علی ابن بابویه، *التوحید (صدوق)*، محمد بن علی ابن بابویه و هاشم حسینی طهرانی (قم: جماعه المدرسین فی الحوزة العلمیة بقم، مؤسسه النشر الإسلامی، ۱۴۱۶)، ۴۱۶.

^{۲۸} در سال ۱۹۲، هارون عامر بن عمران بن عبد الله اشعری را به عنوان حاکم قم برگزید. رک: رضا فرشچیان، *پیشگامان تشیع در ایران: همراه با رویکردی تفصیلی به رجال اشعریان* (قم: آستانه مقدسه قم، انتشارات زائر، ۱۳۸۴)، ۴۲.

^{۲۹} حمزه بن الیسع اشعری در سال ۱۸۹ق موافقت هارون را برای «کوره» (ولایت مستقل) قراردادن قم و جداسازی آن از اصفهان به دست آورد و شش سال بعد، توانست در قم منبر قرار دهد و اعراب اشعری را به اقطاع‌داران دولت عباسی در قم تبدیل کند. (حسن بن محمد بن حسن سائب مالک اشعری قمی، *تاریخ قم*، ترجمه‌ی تاج الدین حسن خطیب، ابن بهاء‌الدین علی بن حسن بن عبدالملک قمی (قم: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی،

احتمالا تا وقت غروب به قم برسیم. قم آب و هوای بسیار خوبی دارد. دشتی پایین کوه‌هاست که سبب شده است، هم سر سبزی خوبی داشته باشد و هم هوای معتدل و مطلوبی داشته باشد. دامداری و کشاورزی در آن رواج خوبی دارد و اطراف آن پر از روستاهای کوچک سر سبز است و به خاطر کثرت محصولات، خراج قم چیزی حدود دو میلیون درهم است.^{۳۰}

هنوز به قم نرسیده‌ام، احساس آسوده خاطری دارم. خیلی عجیب است. احساس می‌کنم به نقطه‌ای در نهایت امنیت نزدیک می‌شوم. برای من که مدت‌ها در شهری زندگی کرده‌ام که مجبور به تقیه بودم، قم بهشت است. قمی‌ها عمدتاً شیعه امامی هستند^{۳۱} و عجیب اینکه قم نه واقفی دارد و نه فطحی! احترام آنان به سادات و موالیان اهل بیت زبان زد است، طوری که سادات و موالیان اهل بیت، از سراسر سرزمین‌های اسلامی، وقتی تحت فشار قرار می‌گیرند یکی از مهمترین گزینه‌ها در ذهنشان، سفر به قم است، چون در آنجا می‌توانند محیطی امن را تجربه کنند. شنیده‌ام از حدود یک سال پیش که فاطمه دختر امام کاظم، به قم آمده است و در آنجا از دنیا رفته است، اقبال بیشتری به آن شهر می‌شود و عده زیادی از سادات همراه با ایشان در آنجا مانده‌اند.

گنجینه مخطوطات اسلامی، (۱۳۸۵)، (۱۰۴)..... قاضیان و کارگزاران دینی شهر تا زمان خلافت المکتفی (حک: ۲۸۹-۲۹۵ق) از سوی بزرگان اشعری انتخاب می‌شدند. مذهب رسمی شهر تشیع امامی بود و در انجام فرایض و امور دینی، به هیچ وجه تقیه و کتمان در میان نبود. (همان، ص ۳۳، ۱۲۱، ۱۲۲ و ۶۸۳-۶۸۵). حتی همین فقها و بزرگان بودند که در نهایت، تصمیم می‌گرفتند چه کسی حق ماندن و سکونت در قم را دارد و چه کسی باید از این شهر خارج شود. (رک: نائینی اردستانی کچویی، *انوار المشعشعین* (قم: کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۱)، ج ۳، ۷۶). (همه موارد به نقل از: علی محمد حیدر سرلک و مهدی مهریزی، «اشعریان و تأسیس نخستین دولت شهر شیعه»، *فصل نامه علمی تاریخ شیعه* ۱۰، ش. ۳۹ (پاییز ۹۱): ۴۷-۸۰).
^{۳۰} الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۳۹۹ / فتوح البلدان، ص ۳۱۱. (به نقل از: فرشچیان، *پیشگامان تشیع در ایران: همراه با رویکردی تفصیلی به رجال اشعریان*، ۴۳).

^{۳۱} کتب قدیمی زیادی به این مسأله تصریح کرده‌اند از جمله: ۱- ۱. حدود العالم، ص ۱۴۲، ش ۲۳.

۲- ۲. الانساب، چاپ بغداد، روی دوم ورق ۶۴۱.

۳- ۳. سیرالملوک (سیاست نامه)، ص ۲۶۳.

۴- ۴. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۹۷.

۵- ۵. آثار البلاد، ج ۴، ص ۴۴۲.

۶- ۶. مرصداطلاع، ج ۳، ص ۱۱۲۲.

۷- ۷. سفرنامه ابن بطوطه، ص ۱۹۷.

تا جایی که ابن حوقل می‌گوید: ۴- ۴. صوره الارض، ص ۳۷۰: تمامی اهل قم شیعه و بیشترشان عرب می‌باشند. (به نقل از: همان، ۵۱-۵۲).

هنوز به قم نرسیده، دل بسته قم شده‌ام. بغداد شرایط متفاوتی دارد و فضای آن چیزی شبیه نیشابور است، البته آن طور که شنیده‌ام فضای آزادی بیان در آن مقداری بهتر از نیشابور است ولی در هر صورت قم آزادی شیعیان بسیار بالا است! هیچ کس به خاطر شیعه بودن تحت فشار نیست و رسماً فضای شهر شیعی است.

باید مدام به خودم نهیب بزنم: «تو برای خوشی به این دنیا نیامده‌ای» «هر کس خوشی‌ای دارد و هوسی! مراقب باش، هوس دینی تو، تو را از مسیر تکلیف باز ندارد» «نکنند گول بخوری و به بهانه اینکه بالاخره در قم هم می‌توان علوم دینی را آموخت، از مسیر منصرف شوی» «قم هر چه باشد، ارزش امام رضا را ندارد ولی تو به خاطر تکلیف از محضر ایشان، گذشتی، پس مراقب باش عافیت طلبی، تو را از تکلیف و سختی‌هایش منصرف نکند»

خوب می‌فهمیدم که ماجرای قم در بین راه بغداد، شبیه چشمه بین راه سپاه طالوت است و اگر از آن جز کف دستی، بنوشم، توفیق یاری سپاه خدا را آن طور که باید ندارم.

به پدرم گفتم: پدر جان. قبلاً در مورد فضای قم مطالبی مطرح کرده‌اید. چه کسانی از بزرگان قم شاگردی یونس بن عبد الرحمن یا مثلاً هشام بن الحکم را کرده‌اند؟

پدرم لبخندی زد و فرمود: پسر! درست است که قم، شهر شیعیان است ولی متأسفانه مشکلاتی هم دارد! من تاکنون صلاح ندیده بودم که برخی از مطالب را برای باز کنم ولی حالا که به صورت جدی قصد طلبگی داری و رحله حدیثی را شروع کرده‌ای، ناچارم مقداری از مسائل را برای بیشتر باز کنم تا با آگاهی بیشتری مسیر تحصیل را ادامه دهی.

یکی از مظلومیت‌های ائمه ما، این است که شیعیان با یکدیگر یک صدا نیستند. متأسفانه شیعیان در پیروی از امام زمانشان یک صدا نیستند و دائماً با یکدیگر اختلاف دارند. این اختلافات گاهی توسط دشمنان شیعه تولید می‌شود و توسط دوستان جاهل تقویت می‌شود و گاهی به خاطر حسادت‌ها و مریضی‌های قلبی خود ما، رواج پیدا می‌کند و گاهی به دلیل تنگ نظری‌هاست که در ادامه برای شرح خواهم داد.

بگذار ابتدای صحبت‌ها را با یک واقعه شروع کنم: روزی هشام بن الحکم از بزرگترین متکلمین و عقل‌گرایان اصحاب ائمه و هشام بن سالم که خود کمی از هشام بن الحکم نداشت و جمیل بن دراج که از فقهای نامدار بود و عبد الرحمن بن الحجاج که او نیز از عیون فقهاء اصحاب ائمه بود و محمد بن حمران که فرزند فقیه

بزرگ **حمران بن اعین**^{۳۲} صحابی خاص امام سجاد تا امام صادق بود و خود در فقهت مسیر پدرش را پیش گرفته بود و عده‌ای دیگر از اصحاب ائمه در این سطح دور هم جمع شده بودند. بزرگان جمع، خصوصاً **هشام بن الحکم** و **هشام بن سالم** هر یک دارای آراء کلامی خاصی بودند و لذا عده‌ای از ایشان درخواست مناظره کردند. **هشام بن الحکم** گفت یکی از شاگردانش در حضورش به جای او مناظره کند و **هشام بن سالم**، **ابن ابی عمیر** را برای مناظره از طرف خودش برگزید. دو هشام نشسته بودند و شاگردان ایشان برای مناظره برخاستند. **ابن ابی عمیر** خیلی بزرگواری و دانشمند است و من امید دارم که ان شاء الله بتوانم در بغداد تو را برای شاگردی او بفرستم و او استادی تو را قبول کند.

به پدرم گفتم: یعنی این بزرگان با یکدیگر اختلاف نظر داشتند؟!

پدرم فرمود: بله. البته این اختلاف نظرها طبیعی است و امثال **هشام بن الحکم** و **هشام بن سالم** و **ابن ابی عمیر**، این مناظرات را داشتند تا از نظر علمی به دقت و اتقان آراء علمی خود برسند و اگر کسی از ایشان اشتباه می‌کند، از نظر خود برگردد.

من خیلی تعجب کردم! مگر امام نبود که از امام بپرسند تا روشن شود که چه نظری صحیح است؟! به پدرم گفتم: چرا به جای مناظره با هم، به امام مراجعه نمی‌کنند؟

پدرم فرمود: خود امام ایشان را به این کار امر کرده است تا از این طریق بسیاری از مسائل را بین خود حل کنند! به پدرم عرض کردم: یعنی چه؟! چرا امام راحت پاسخ ایشان را نمی‌دهد؟

پدرم فرمود: ببین! امام به دنبال ساختن انسان است. انسان موجودی که فقط «حافظه» داشته باشد نیست بلکه انسان ابعاد متعددی دارد. اگر امام بگوید و ما بشنویم و تکرار کنیم، فقط بُعد حافظه‌مان تقویت می‌شود، اما انسان تکامل یافته فقط حافظه ندارد. امام در صدد ساختن انسان همه جانبه و رشد یافته است. انسانی که از تفکرش هم بهره می‌برد. انسانی که وقتی می‌خواهد به دانشی برسد، در مسیر رسیدن به دانش، هوس‌هایش را دخالت نمی‌دهد. امام در صدد تربیت انسانی است که در شرایطی که می‌تواند به نفع هوس‌ها و علایق خود،

^{۳۲} این مطلب که محمد بن حمران، همان محمد بن حمران بن اعین است، بر پایه نظر جناب استاد مددی در اتحاد محمد بن حمران نه‌دی با محمد بن حمران بن اعین است که در درس خارج مکاسب محرمة ایشان، در ضمن بحث نجوم در نوع رابع، به مناسبت بحث قمر در عقرب، مطرح شده است.

دانش‌هایش را کنار بگذارد، بتواند انتخاب صحیحی داشته باشد. اگر همه چیز را از امام به صورت انکار ناپذیری بشنویم، دیگر چه کسی می‌تواند منافق باشد؟! چه زمان فرصت تفکر است؟ اگر در همه مسائل اصلی، ریز و درشت را از امام بگیرند، زمینه خیلی از رشدها فراهم نمی‌شود. علاوه بر اینکه در بسیاری از مسائل امکان پرسش سریع از امام وجود ندارد. علاوه بر اینکه در احتجاج با مخالفین شیعه، تعبد دادن آن‌ها به امام امکان ندارد و لذا باید با همان زبان مشترک عقلی بحث کرد و طبیعتاً این بحث‌ها بین اصحاب با یکدیگر آن‌ها را برای احتجاج در مقابل مخالفین آماده می‌کرد.

من نگاهم به کلی تغییر کرد! باورم نمی‌شد چنین چیزی اولویت داشته باشد که من خودم هم فکر بکنم! الآن که بیشتر دقت می‌کنم می‌بینم، این علاقه من برای حل مسأله و پرسش از امام، به نوعی «تنبلی فکری» من بر می‌گردد و نه تعبد شدید من نسبت به امام! به پدرم گفتم: من فکر می‌کردم که «تعبد به امر امام» سبب می‌شود که انسان فکر نکند!

پدرم فرمود: همه این بزرگان در مقابل امام متعبد هستند ولی خود امام به ایشان معیار داده است تا خودشان بتوانند خیلی اوقات مسائل خودشان را خودشان حل کنند، هر چند که اگر از امام می‌پرسیدند خطایشان کمتر می‌شد. بلکه وظیفه ما این است که از امام پرسیم ولی امام ممکن است صلاح نداند، پاسخ بدهد.^{۳۳} خصوصاً که نباید فراموش کنیم که ما دوره طولانی غیبت را در پیش داریم و چه بسا جزو کسانی باشیم که در دورانی طولانی هیچ نوع دسترسی به امام زمانمان نداشته باشیم.

این جمله آخر پدرم، خیلی سنگین است! اصلاً نمی‌توانم فضای دوری غیر قابل دسترس را تصور کنم. ما اگرچه در نیشابور بودیم و با امام فاصله زیادی داشتیم ولی دلمان به امام گرم بود و می‌دانستیم که نهایتاً سؤالمان را از طریق کاروان‌های حجاج می‌توانیم از امام پرسیم و بعد از مدتی، یک سال، کمتر یا بیشتر، به پاسخ آن برسیم. اما تصور فضایی که امکان دسترسی به امام نداشته باشیم، بسیار مشکل است. چه قدر وحشتناک! خدا من را به آن روز نرساند! انصافاً حداقل برای زمینه سازی چنین زمانی، این مسأله لازم است.

^{۳۳} صفار، بصائر الدرجات، ج ۱، ۳۸؛ کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۲۱۲.

پدرم ادامه داد: لذا این بحث‌ها بین اصحاب رایج است و تو هم در آینده اساتیدی خواهی داشت که روش مناظره و گفتگو را با تو تمرین خواهند کرد تا بتوانی خوب استدلال بیاوری و از قدرت تفکر خود در راستای رسیدن به حق و دفاع محکم از آن بهره ببری.

پدرم فرمود: خلاصه اینکه در این جمع مناظره شروع شد و بعد به دخالت خود هشام بن الحکم کشیده شده و بحث بالا گرفت تا جایی که عبد الرحمن بن الحجاج بلند شد و به هشام بن الحکم گفت: تو با این اعتقاداتی که داری به خداوند بزرگ کافر شدی و در مورد صفات خدا به مجادله و مرء کشیده شدی! وای بر تو! کلام خدا را به چوبی تشبیه کردی که با آن به اشیاء زده می‌شود!

پدرم که شدت تعجب را در چهره من می‌دید، ادامه داد: پسر! عبد الرحمن بن الحجاج طاقت برخی از بحث‌های علمی را نداشت. آدم خوبی بود ولی هوش و فهم عمیق هشام بن الحکم را نداشت و برخی از مباحث هشام بن الحکم را درک نمی‌کرد و کارش به تکفیر هشام بن الحکم کشیده شد! هشام بن الحکم در مورد «کلام خدا» قائل به نظریه حدوث بود، یعنی کلام خدا، مثلاً قرآن، قبلاً موجود نبوده است و بعد خداوند آن را ایجاد کرده است، مثلاً قرآن نبوده است و بعد خداوند قرآن را خلق کرده است! یعنی خدا متکلم نبوده است و بعد متکلم شده است. اما صفات ذات خداوند چنین نیست، مثلاً خداوند از ازل همواره عالم بوده است و این طور نبوده که زمانی عالم نبوده باشد و بعد عالم شده باشد. صفات ذاتی خداوند متعال ازلی و ابدی است ولی صفاتی که به افعال خداوند متعال بر می‌گردد، ازلی و ابدی نیست و حادث است، یعنی زمانی نبوده است و بعدا خداوند به آن صفات متصف شده است، مثلاً خداوند متکلم نبوده است و بعد متکلم شده است. تکلم، صفت فعل خداست نه صفت ذاتی خدا. این حرف هشام بن الحکم بود ولی عبد الرحمن بن الحجاج نمی‌توانست باور کند که صفتی از صفات خدا حادث باشد و لذا می‌گوید تو با این حرفت، کلام خدا (قرآن) را مثل چوب در نظر گرفتی که قبلاً نبوده است و بعد موجود شده است! قداست قرآن و کلام خدا مانع از این می‌شد که باور کند این‌ها حادث هستند با اینکه خود قرآن تصریحاً می‌فرماید: «ما یأتیهم من ذکرٍ من ربهم مُحدثٍ إلا استمعوه و هم یلعبون»^{۳۴}. با خودش می‌گفت: «صفت خدا حادث باشد! الله اکبر» در حالی که بدیهی

^{۳۴} قرآن الانبیاء: ۲.

است که افعال خدا حادث هستند و تکلم هم یک کار خداست، نه ذات خدا. تکلم برای گفتگو با دیگران است و در جایی که فقط خداست، کلامی نیاز نیست! حداقل الزامی نیست که خداوند کلام خدا قدیم باشد.

به پدرم گفتم: یعنی **عبد الرحمن بن الحجاج** این‌ها را نمی‌دانست.

پدرم فرمود: چه بگویم پسر. خوش بینانه‌اش این است که بگویم، فهمش به این مسائل نمی‌رسید. در روایتی از امام صادق داریم: **ذُكِرَتِ التَّقِيَّةُ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع فَقَالَ وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَ لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ ص بَيْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَخْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ فَقَالَ وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ^{۳۵}**: یعنی سلمان حتی نسبت به ابوذر تقیه می‌کرد و اگر چنین نمی‌کرد، ابوذر طاقت آنچه سلمان می‌فهمد، نداشت. لذا طبیعی است که **عبد الرحمن بن الحجاج** نتواند برخی از معارف را تحمل کند ولی جالب اینجاست که اگرچه از نظر **هشام بن الحکم** نیز، کسی که قائل به قدیم بودن صفات کلام خداست، در واقع کفر می‌گوید ولی **هشام بن الحکم** چون در سطح بالاتری است، می‌تواند خودش را کنترل کند و پایین‌تر را تحمل کند ولی سطح پایین‌تر داغ می‌کند و تاب تحمل ندارد! خصوصاً اصحابی که زمینه تفکر عقل‌گرایانه در آن‌ها ضعیف‌تر است، این مشکل را دارند. ما با مراجعه به اهل بیت می‌فهمیم که خود اهل بیت افراد را به این امور ارجاع داده‌اند. چون این مسأله یک مسأله اساسی است، باید حتماً مواردی برای ذکر کنم:

جمعی از اصحاب امام صادق خدمت او بودند و در میان آنها **حمران بن اعین** و محمد بن النعمان (همان محمد بن علی بن النعمان الاحول معروف به مؤمن طاق که از متکلمین بزرگ بود و در محله طاق در کوفه صراف‌ی داشت و به دلیل مهارت فوق‌العاده در شناخت سکه‌ها و درصد خلوص آن‌ها معروف به شیطان الطاق بود، یعنی فردی که در محله طاق است و شیطنت بالایی دارد) و **هشام بن سالم** و طیار حضور داشتند به همراه جمع دیگری که در میان ایشان **هشام بن الحکم** که هنوز جوان نوری بود، حضور داشتند. امام صادق فرمودند: ای هشام! آیا گزارش نمی‌دهی که به عمرو بن عبید چه کردی و چطور با او سؤال و جواب کردی؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله، من شما را محترم‌تر از آن می‌دانم و شرم دارم و زبانم در برابر شما بند است و کار نمی‌کند. امام فرمودند: چون به شما دستوری دادم به کار بندید، هشام گفت: به من خبر رسید موقعیتی را که عمرو بن عبید

^{۳۵} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۰۱.

پیدا کرده و مجلس بحثی که در مسجد بصره بر پا کرده، بر من گران آمد و برای ملاقات او به بصره رفتم و روز جمعه به مسجد وارد شدم و انجمن بزرگی تشکیل شده بود و عمرو بن عبید در آن جمع حاضر بود، جامه سیاه پشمینی به کمر بسته بود و جامه دیگری به دوش انداخته بود و مردم از او پرسش می کردند، من از مردم راه خواستم و به من راه دادند و رفتم در حلقه عمرو بن عبید و در دنبال مردم بر دو زانو نشستم و سپس گفتم: ای مرد دانشمند، من مرد غریب اجازه می فرمائید از شما پرسشی کنم؟

- آری پرس.

س- بفرمائید به من که شما چشم دارید؟

ج- پسر جان، این چه پرسشی است؟ چیزی که به چشم خود می بینی پرسش ندارد.

س- پرسش من همین است.

ج- پسر جانم، پرس و اگر چه پرسش تو احمقانه است.

س- پس لطف بفرمائید جواب همان پرسش مرا بدهید.

ج- پرس تا جوابت را بدهم.

س- شما چشم دارید؟

ج- آری، من چشم دارم.

س- با چشم خود چه می کنید؟

ج- با آن رنگها و اشخاص در خارج را می بینم.

س- بینی هم داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنی؟

ج- با آن بو استشمام می کنم.

س- شما دهان داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنی؟

ج- مزه ها را با آن می چشم.

س- شما گوش دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنید؟

ج- آواز را با آن می شنوم.

س- شما دل هم دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنید؟

ج- هر آنچه با این اعضاء و حواسم بدان وارد می شود امتیاز می دهم.

س- مگر این اعضاء دراکه تو را از دل بی نیاز نمی کنند؟

ج- نه.

س- چگونه بی نیاز نمی کنند با اینکه همه درست و بی عیبند.

ج- پسر جان، وقتی این اعضاء در چیزی که بویند یا بینند یا چشند یا شنوند تردید کنند در تشخیص آن به

قلب(عقل) مراجعه کنند تا یقین پا بر جا شود و شک برود.

هشام گفت: من به او گفتم: پس همانا خدا قلب(عقل) را برای رفع شک و تردید حواس بر جا داشته؟ گفت:

آری، گفتم: باید قلب(عقل) باشد و گر نه برای حواس یقینی نباشد؟ گفت: آری، به او گفتم: ای ابا مروان (کنیه

عمرو بن عبید است) خداوند تبارک و تعالی حواس تو را بی امام رها نکرده و برای آنها امامی قرار داده است که

ادراک او را تصحیح کند و در مورد شک یقین به دست آورد و همه این خلق را در شک و سرگردانی و اختلاف بگذارد و امامی برای آنها معین نکند تا آنها را از شک و حیرت برگرداند و برای اعضای تن تو امامی معین کند تا حیرت و شک او را علاج کند؟! گفت: در اینجا خاموش ماند و به من پاسخی نداد و به من رو کرد و گفت: تو هشام بن الحکم هستی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشین‌های او هستی؟ گفتم: نه، گفت: پس اهل کجا هستی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو خود او هستی، سپس مرا در آغوش کشید و به جای خود نشانید و از جای خود کنار رفت و چیزی نگفت تا من برخاستم.

گوید: امام صادق علیه السلام لبخندی زدند و فرمودند: ای هشام، چه کسی این را به تو آموخت؟ گفتم: بخشی از آن را از شما یاد گرفتم و سپس خودم (با مطالبی) دیگر ترکیب کردم. امام فرمود: به خدا این حقیقتی است که در صحف ابراهیم و موسی نوشته است.^{۳۶}

با خودم گفتم: خوش به حال هشام بن الحکم که توانست با کار خود امام را خوشحال کند. خدایا کمک کن که من نیز بتوانم چنین زندگی کنم.

پدرم ادامه داد: پسرم همانطور که در این روایت می‌بینی، هشام بن الحکم، چیزی که فهمیده است با محتوای امام ترکیب کرده است و امام نه تنها او را از این کار منع نمی‌کند بلکه با تعابیری بلند، تأیید می‌کند. به صورت کلی عقل‌گرا بودن برخی از این بزرگان، کار دستشان می‌داد و یک عده از مقدسین برای ایشان دردسر درست می‌کردند. استادام یونس بن عبد الرحمن از همین افراد است. ایشان به خاطر انکار برخی از احادیث، مورد هجمه قمی‌ها که بیشتر نص‌گرا هستند، قرار گرفته است.

به پدرم گفتم: چرا جناب یونس بن عبد الرحمن، احادیث را انکار می‌کرد؟

پدرم پاسخ داد: بین پسرم! به صورت کلی روایات مبهماتی دارد و حتی در بررسی روایات نیز، مشکلاتی داریم و گاهی روایات متعارض هستند و گاهی حتی بدون تعارض نیز قابل پذیرش نیستند. از استادام یونس بن عبد الرحمن پرسیدند: ای ابا محمد (کنیه یونس) چه قدر زیاد در حدیث سختگیری می‌کنی و چه قدر زیاد آنچه را که اصحابمان نقل می‌کنند، انکار می‌کنی! چه چیزی تو را به رد کردن احادیث می‌کشاند؟! یونس فرمود: هشام

^{۳۶} همان، ج ۱-ص ۱۶۹-۱۷۱. ترجمه از آقای کمره‌ای با مقداری تصرف (محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، محمدباقر کمره‌ای و محمد بن یعقوب کلینی (قم: اسوه، ۱۳۷۵)، ج ۲، ۲۱-۲۷).

بن الحکم برای روایت کرد که امام صادق علیه السلام می فرمود: نسبت دادن حدیثی را بر ما، قبول نکنید مگر آن حدیثی را که سازگار با قرآن و سنت پیامبر است یا اینکه شاهی از احادیث متقدم ما برای آن حدیث بیابید، زیرا مغیره بن سعید که خدا او را لعنت کند در کتب اصحاب پدرم به صورت پنهانی احادیثی را داخل کرده است که آن‌ها احادیث پدرم نیست. پس تقوای خدا را پیشه کنید و چیزی را که مخالف و غیر سازگار با کلام رب ما و سنت نبی ما است، قبول نکنید، زیرا ما وقتی سخنی بگوییم، می گوییم خدا فرمود و رسول الله فرمود (و از خودمان نمی گوییم). یونس فرمود: من عراق را به صورت مفصل جستجو کردم و تعداد کمی از اصحاب امام باقر را درک کردم و تعداد زیادی از اصحاب امام صادق را نیز درک کردم و از ایشان احادیث را سماع کردم و از کتبشان گرفتم و بعدا این احادیث را به امام رضا عرضه کردم. امام رضا بسیاری از این احادیث را انکار کرد که از احادیث امام صادق باشد و به من فرمود: همانا ابو الخطاب بر امام صادق دروغ بست. خدا ابو الخطاب را لعنت کند. و همین طور اصحاب ابو الخطاب مطالبی را به طور مخفیانه این احادیث را در کتب اصحاب امام صادق قرار میدهند. پس چیزی که خلاف قرآن است بر ما قبول نکنید زیرا ما هنگامی که سخن بگوییم سازگار با قرآن و سنت رسول خدا سخن میگوییم. ما از خدا و از رسول سخن میگوییم و نمیگوییم که فلانی چنین گفت و فلانی چنان گفت! که اگر چنین کنیم کلاممان متناقض میشود. همانا کلام آخرین از ما مثل کلام اولین از ماست و کلام اولین ما تصدیق کنند کلام آخر ماست، پس هنگامی که کسی آمد و به خلاف آن به شما حدیث گفت به خودش برگردانید و بگویید که به آنچه آورده‌ای آگاهتر هستی! زیرا با هر کلامی از ما حقیقتی است و بر آن نوری است پس آنچه که حقیقتی با آن نیست و نوری بر آن نیست، پس آن از کلام شیطان است.^{۳۷}

یونس از اصحاب ائمه با یک واسطه مطالبی را گرفته است در حالی که آن افراد از بزرگان طائفه بوده‌اند ولی بخش قابل توجهی از احادیث توسط خود امام رضا صلوات الله علیه انکار شده است و خود امام معیار پذیرش حدیث را سازگاری با کتاب خدا و سنت رسول الله دانسته‌اند. به پدرم گفتم: ابو الخطاب کیست؟ ایشان فرمود: او یکی از سر دسته‌های غالیان است. او کسی است که با شعار لبیک یا جعفر در مسجد کوفه قیام کرد. او و

^{۳۷} محمد بن حسن طوسی و محمد بن عمر کشی، *اختیار معرفة الرجال*، محمد بن عمر کشی (مشهد مقدس: دانشگاه مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، مرکز تحقیقات و مطالعات، ۱۳۴۸)، ۲۲۴.

یارانش در همان مسجد توسط پلیس کوفه کشته شدند و یک نفر از مجروحان که تصور می‌کردند از مردگان است، شبانه فرار کرد. او شخصی به نام ابو خدیجه سالم بن مکرّم است که بعداً توبه کرد و امامیه شد.^{۳۸}

بگذریم. مظلومیت عقل‌گرایان به حدی رسیده بود که حتی در حضور امام نیز آن‌ها را مورد تهمت و افتراء قرار می‌دادند. در روایتی داریم که جمعی خدمت امام رضا بودند و یونس هم در آن جمع حضور داشت. قومی از اهالی بصره اذن خواستند که خدمت امام رضا برسند. امام به یونس اشاره کردند که داخل اتاق شو و تکان نخور تا زمانی که به تو اذن داده شود. یونس داخل اتاق رفت و بین اتاق و محل امام، پرده‌ای بود که یونس در اتاق دیگر دیده نمی‌شد. بصری‌ها داخل شدند و بدگویی‌های بسیاری نسبت به یونس کردند. وقتی آنها از پیش امام رفتند، امام به یونس اذن خارج شدن از آن اتاق را دادند. یونس در حالی که گریه می‌کرد، خارج شد. گفت: فدای شما شوم. من از تشیع دفاع می‌کنم در حالی که وضع من در نزد اصحابمان چنین است!! امام به یونس فرمودند: ای یونس! آنچه این‌ها می‌گویند چه ضرری به تو می‌رساند هنگامی که امام تو از تو راضی باشد. ای یونس با مردم آنچه می‌فهمند سخن بگو و آن‌ها را نسبت به آنچه نمی‌فهمند، رها کن. (اگر چنین نکنی) گویا که تو می‌خواهی خداوند در عرش خودش تکذیب شود! (چون مردم نمی‌فهمند و حق را انکار می‌کنند). ای یونس! چه ضرری به تو می‌رسد اگر در دست راست تو مرواریدی باشد سپس مردم بگویند که آنچه در دست توست، پشکیل است؟! یا اینکه در دست تو پشکیل باشد و مردم بگویند مروارید است، آیا به تو نفهی می‌رسد؟ یونس گفت: خیر! مهم نیست! امام فرمودند: تو نیز چنین هستی وقتی بر حق باشی و امام تو از تو راضی باشد، آنچه مردم می‌گویند، ضرر نمی‌رساند.^{۳۹}

پدرم ادامه داد: می‌بینی که امام به یونس فرمودند که چیزی که مردم قدرت فهمش را ندارند به آن‌ها نگو. این یکی از اصول است که در ابتدای تحصیل باید به آن توجه داشته باشی. به تعبیر امام صادق، اگر حکمت را به غیر اهل آن بدهی، به حکمت ظلم کرده‌ای و اگر از اهلش منع کنی، به اهل حکمت ظلم کرده‌ای.^{۴۰}

^{۳۸} همان، ۳۵۳.

^{۳۹} همان، ۴۸۷.

^{۴۰} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۲.

تو که تصمیم گرفته‌ای در مسیر علوم اهل بیت قدم برداری، باید برخی از سختی‌ها را به جان بخری. اگر بفهمی و بخواهی کارهای مهمی انجام بدهی، طبیعتاً یک عده به جهت دشمنی و عده‌ای به سبب تنگ نظری و جهل با تو مبارزه خواهند کرد و تو فقط باید به یک چیز فکر کنی و آن رضایت خداوند متعال و امام زمان تو، از توست.

جملات پدرم در عمق جانم می‌نشست و احساس می‌کردم که در مسیر مهمی شروع به حرکت کرده‌ام.

پدرم ادامه داد: البته پسر. این حرف‌های من به این معنا نیست که مثل یونس و هشام، همه کارهایشان مورد تأیید است. چه بسا دچار خطاهایی شده باشند. اما باید در نظر داشت که اصل مکتب عقل‌گرایی و حرکت به سمت تبیین و ضرورت تفکر در معارف برای رسیدن به تحلیلی عمیق از آن‌ها و رسیدن به ارتباطات بین معارف، یک ضرورت برای انسان شدن است و اگر انسان به صورت جدی در این زمینه دغدغه نداشته باشد، به هیچ وجه به فهم عمیقی از معارف نمی‌رسد. هر چند که حرکت در این مسیر، مثل هر مسیری دیگر، توسط انسان ناقص، ممکن است خطاهایی داشته باشد. اما قمی‌ها این طور نیستند و با عقل‌گرایی زاویه دارند. به همین خاطر رفتارهای بزرگانی مثل یونس را بر نمی‌تابند و بر علیه ایشان اقداماتی انجام داده‌اند.

به پدرم گفتم: پدر جان! این اختلافات درونی میان شیعیان، سبب تضعیف جبهه شیعه نمی‌شود؟ من فکر می‌کنم احتمالاً مخالفین شیعه از این اختلافات خیلی خرسند باشند.

پدرم فرمود: بله پسر. متأسفانه همین طور است. با وجود توصیه‌های بسیار ائمه به شیعیان در مورد مواسات و همراهی برادران دینی خویش و باور نکردن تهمت‌ها و امثال آن، متأسفانه تنگ‌نظری‌ها و حسادت‌ها و جهل‌ها سبب شده است که در میان خود شیعیان اختلاف زیادی باشد و به تبع از هیمنه شیعه در جامعه کاسته شود. من فکر می‌کنم اگر شیعیان در درون متحد بودند، چه بسا فرج امر ائمه زودتر رقم می‌خورد^{۴۱} ولی افسوس از اینکه منیت‌ها و جهالت‌ها مانع این مسأله شده است. متأسفانه دشمنان هم به این مسأله علاقه دارند و در کوره اختلافات بین اصحاب می‌دمند و با نسبت دادن عقائد فاسد به برخی از اصحاب، زمینه دشمنی بین اصحاب را شدیدتر می‌کنند.

^{۴۱} وَ كَوَّ أَنْ أَشْبَاعَنَا وَ قَهْمُ اللَّهِ لِبَطَاعَتِهِ عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَّا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا وَ كَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا (احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج، محمدباقر موسوی خراسان (مشهد مقدس: نشر المرتضی، ۱۴۰۳)، ج ۲، ۴۹۹).

پدرم ادامه داد: البته فراموش نکنیم که در قم نیز، افرادی هستند که چنین دغدغه‌هایی داشته باشند ولی در کل فضای قم، اخباری مسلک و نص‌گرا است ولی در بغداد انواع و اقسام تفکرات به وفور رواج دارد. نص‌گراتر از قمی‌ها هم در بغداد پیدا می‌شود و عقل‌گرای افراطی نیز در بغداد هست.

به پدرم گفتم: چرا در مورد خود مسأله عقل‌گرایی و نص‌گرایی از امام سؤال نمی‌پرسند؟! تا اگر یکی درست است، به سراغ همان بروند.

پدرم پاسخ داد: در مورد همین مسأله نیز سؤالات متنوعی از ائمه پرسیده شده است ولی گاهی افراد از یک کلام امام در پاسخ به این سؤال برداشت‌های متعدد دارند و هر کسی فرمایش امام را بر کار خویش تطبیق می‌کند! این همه آیات و روایات در فضیلت تفکر و تدبر و تعقل در یکسو موجود است و از طرفی ادله‌ای در مورد تعبد و امثال آن نیز در سویی دیگر است و به نظر می‌رسد که هر دو باید با هم جمع شوند و تنافی ندارند ولی متأسفانه در عمل می‌بینیم که افراد خودشان را محور تعادل و عملکرد صحیح می‌دانند. بگذار ماجرای را برای تعریف کنم.

از **المفضل بن عمر** که خودش از افرادی بود که تلاش می‌کرد فعالیت‌های سیاسی داشته باشد تا حکومت را به دست امام برساند و به همین خاطر با اراذل و اوپاش ارتباطاتی داشت تا به اهدافش برسد، نقل شده است: یکی از اصحاب به امام صادق عرض کرد که این اختلافی که بین شیعیان شماس، چیست؟! من در کوفه در میان حلقه‌های شیعیان می‌نشینم و آن قدر اختلاف در حدیث‌هایی که نقل می‌کنند وجود دارد که نزدیک است که در دین خودم شک کنم! ... امام به او فرمودند: همانا مردم ولع دارند که به ما دروغ نسبت بدهند... من به یکی از ایشان حدیثی را می‌گویم و او از نزد من خارج نمی‌شود مگر اینکه آن را به صورتی غیر از آن چه هست، تأویل می‌برد و این به آن خاطر است که آن‌ها از حدیث ما و محبت ما آنچه در نزد خداست را نمی‌جویند و می‌خواهند از حدیث ما برای دنیایشان استفاده می‌کنند و هر یک از ایشان می‌خواهد خودش رئیس باشد! ... پس هر گاه حدیث ما را خواستی بر تو باد به این کسی که نشسته است. پس من پرسیدم که ایشان کیست؟ پاسخ دادند که او **زرارة بن اعین** است.^{۴۲}

^{۴۲} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۱۳۵.

بگذار روایتی دیگر از جناب **عبد العظیم حسنی** که از سادات حسنی است و از بزرگان اصحاب ائمه است، برایت نقل کنم. ایشان از امام رضا نقل کرده است که امام رضا به ایشان فرمودند: ای عبد العظیم سلام مرا به دوستانم برسان و به آنان بگو که راهی برای شیطان، بر خود قرار ندهند و آنها را به راستی در گفتار و برگرداندن امانت فرمان بده و آنها را فرمان بده به سکوت و ترک جدال و نزاع در آنچه که فایده‌ای برایشان ندارد و به رو آوردن و دیدار کردن با یکدیگر؛ چرا که این کار مایه تقرب و نزدیکی به من است. و خود را مشغول نکنید به تفرقه انداختن بعضی از بعضی دیگر، که من سوگند خوردم با خود هر که چنین کند و یکی از دوستانم را به خشم آورد، از خدا بخواهم تا خدا او را در دنیا به سخت‌ترین عذاب دچار کند و در آخرت او را از زیانکاران قرار دهد، و بفهمان به آنها که خدا نیکانشان را آمرزد و از بدکارانشان درگذرد جز آنکه شریک قرار دهد برای خدا و یا اینکه دوستی از دوستانم را بیازارد، یا بدی و کینه او را در دل گیرد، پس همانا خدا او را نیامرزد تا اینکه برگردد از آن کارش و اگر برگشت که خوب و گرنه روح ایمان از قلبش بیرون می‌رود و از ولایت من خارج شود، و بهره ای در ولایت ما ندارد و پناه می‌برم به خدا از این وضع.^{۴۳}

می‌بینی که چه طور امام از اختلاف افکنی بین شیعیان نهی می‌کنند. البته برخی از اختلافات را خود امام صلاح نمی‌دانند که بر طرف کنند و به نفع جامعه شیعه است که در آن مسائل اختلاف نظر داشته باشند تا جان شیعیان بهتر حفظ شود. **ابو خدیجه سالم بن مکرم**، از امام صادق نقل کرده است که فردی به امام صادق عرض کرد که من گاهی داخل مسجد می‌شوم و برخی از اصحاب ما نماز ظهر می‌خوانند و برخی نماز عصر می‌خوانند! (یعنی در وقت یکسان، نمازهای متفاوت می‌خوانند! چون یکی این وقت را وقت فضیلت ظهر می‌داند و دیگری این وقت را وقت فضیلت عصر می‌داند). امام فرمودند: من آنها را به این امر کردم، زیرا اگر در وقت یکسان نماز می‌[و]انند شناخته می‌شدند و گردنشان زده می‌شد!^{۴۴}

لذا امام گاهی برای حفظ شیعیان، اختلافاتی را در جامعه ترویج می‌کرد. گاهی برای حفظ جان یک فرد خاص، نسبت به او کارهایی انجام می‌دادند، مثلاً امام برای حفظ جان برخی از یاران خاص خود، ایشان را تأیید نمی‌کردند، مثلاً نقل شده است امام صادق به پسر **زراره بن اعین** فرمودند که پدرشان، یعنی **زراره بن اعین** را

^{۴۳} محمد بن محمد مفید، *الاختصاص*، علی‌اکبر غفاری و محمود موسوی زرنندی (قم: جماعه المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم، مؤسسه النشر الإسلامی، بی‌تا)، ۲۴۷.

^{۴۴} کلینی، *الکافی (اسلامیه)*، ج ۳، ۲۷۶-۲۷۷.

مذمت کردند تا جان او را حفظ کن و حضرت این کار خود را به ماجرای حضرت خضر و حضرت موسی تشبیه کردند که حضرت خضر کشتی را خراب کرد تا از غضب شدن کشتی جلوگیری کند.^{۴۵}

به پدرم گفتم: پدر جان! چرا چنین چیزی اتفاق می‌افتد و افراد به حقیقت مسأله پی نمی‌برند و نمی‌توانند به جمع‌بندی روشنی نسبت به مسأله برسند؟

پدرم فرمود: انسان، انسان است و این جهان صحنه آزمایش انسان است! اگر همه چیز طوری بود که کسی نتواند حق را انکار کند، صحنه آزمایش محقق نمی‌شد. خداوند حجت را تمام می‌کند و خوب هم تمام می‌کند ولی فضای انکار از روی عناد را باز می‌گذارد تا افراد بتوانند خباثت خود را نشان دهند. خیلی اوقات تعصبات و کوتاهی‌ها زمینه فهم را از بین می‌برد و شخص را به جایی می‌رساند که نتواند حقیقت را ببیند. اگر فردی واقعا دنبال حقیقت باشد و در عمل به دانسته‌ها جدی باشد، حقیقت مثل نور خورشید در میانه روز، برایش آشکار خواهد شد ولی مشکل اینجاست که عمده افراد چنین نیستند و به جای دانسته‌ها به سراغ هوس‌های خود حرکت می‌کنند! معیار زندگیشان را علایق و هوس‌ها و میل‌ها قرار می‌دهند و نه دانسته‌ها و تکلیف. حتی گاهی از آن‌ها می‌پرسی چرا فلان درس را می‌خوانی، می‌گویند چون علاقه دارم! معیارش تکلیف نیست. به تعبیر قرآن، خدایش هوسش است. *أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ*: آیا دیدی کسی را که خواسته‌اش را معبود خویش گرفته است!^{۴۶} طبیعتا در چنین فضایی، حقیقت بر بسیاری از افراد پوشیده می‌شود، چون تبعیت از هوای نفس درجاتی از کوری می‌آورد. نشانه‌های خدا روشن است ولی برای کسی که چشمان خود را کور نکرده باشد.

به پدرم گفتم: پدر جان! مگر معمول آدم‌های خوب به جز دانسته‌ها به چیز دیگری هم عمل می‌کنیم!؟

پدرم فرمود: پسر! این سؤال تو نشانگر اوج ناخودآگاهی (#خودآگاهی) توست. اگر کمی در رفتار دقت شوی، متوجه می‌شوی که عمده زندگی حتی متدینین، بر پایه دانسته‌ها نیست. آیا تو می‌دانی باید نماز با توجه بخوانی؟! بله! اما آیا واقعا نماز را با کیفیتی که می‌دانی می‌خوانی؟! کافیت ۵۰ عادت غذایی خود را بنویسی!

^{۴۵} طوسی و کشی، *اختیار معرفة الرجال*، ۱۳۴۸، ۱۳۸ و ۱۳۹.

^{۴۶} قرآن: سوره الفرقان، آیه ۴۳.

به پدرم گفتم: ۵۰ عادت؟! من این همه عادت غذایی دارم؟! پدرم فرمود: وقتی نوشتی متوجه خواهی شد! امیر المؤمنین فرمود: *أَيُّهَا النَّاسُ تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا وَاعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوَةِ عَادَاتِهَا*^{۴۷}. در این روایت امیر المؤمنین به خوبی روش ادب کردن نفس را بیان کرده‌اند. اول فرموده‌اند که خودتان متولی ادب کردن نفستان شوید. بعد راهکار داده‌اند. راهکار چیست؟ راهکار این است که ولعی که نفس به عادت‌هایش دارد، بر طرف کنیم. اگر مدتی به عادت‌های غذایی یا عادت‌های نگاه یا عادت‌های کلام یا عادت‌های راه رفتن یا عادت‌های نشستن را دقت کنی و آن‌ها را بنویسی، خواهی فهمید که چه قدر عادت‌های زیادی داری و چه طور بیشتر آن‌ها بر اساس هوای نفس و نه دانسته، شکل گرفته است.

ساعت‌هاست که روی صحبت‌های پدرم فکر می‌کنم. قم خیلی دوست داشتنی است ولی با آنچه که من به دنبال آن هستم خیلی فاصله دارد و اگر روزگاری صرفاً فکر می‌کردم اساتید در قم کافی نیستند، بعد از صحبت‌های پدرم مطمئن شدم که آنچه من به دنبال آن هستم و تکلیف خود می‌دانم در فضای قم، قابل تحصیل نیست.

سؤالات جدیدی در ذهنم شکل گرفته است، مثل اینکه چه طور به دانسته‌هایم عمل کنم و چه طور به قرائتی مبتنی بر تفکر و تعقل از دین برسم تا به فهم بهتری از دین رسیده باشم.

وقتی عادت‌های غذایی خود را نوشتم، دیدم که بیشتر عادت‌هایم یا بر پایه علم نیست و صرفاً به خاطر هوس است یا دفاعیه علمی ندارد و بیشتر شبه علم است! عجب روزگاری است. غرق در عادت‌ها و هوس‌ها بودم ولی به قدری نسبت به خودم ناخودآگاه بودم که فکر می‌کردم فقط به دانسته‌هایم عمل می‌کنم. تازه فهمیدم که خودآگاهی چه چیز مهمی است. عمری فکر می‌کردم که انسان متفکری هستم ولی حالا فهمیدم که من در مورد چیزهایی که باید، فکر نمی‌کردم! تفکر عجب چیز مهمی است. کم کم فکر میکنم که فکر کردن‌هایم بیشتر خیالات بوده است و صرفاً فکر می‌کردم که فکر می‌کنم! یعنی خیال می‌کردم که فکر می‌کنم! خدایا مرا ببخش. سبحانک! انی کنت من الظالمین!

^{۴۷} صبحی صالح و محمد بن حسین شریف الرضی، *نهج البلاغه (صبحی صالح)*، امام اول علی بن ابیطالب (ع) و محمد بن حسین شریف الرضی (قم): موسسه دار الهجرة، (۱۴۱۴)، ۵۳۸.

در مسجد زیتونه - آشنایی با شیخ پیر فطحي الحسن بن علی ابن فضال

بغداد شهر بزرگی است. شیعیان زیادی هم در آن ساکن هستند. معمولا شیعیان در محله کرخ ساکن هستند. محله کرخ، به تنهایی یک شهر است! مساجد زیادی دارد. پدرم مرا نزد یکی از علماء برد تا برخی از کتب حدیث را برایم قرائت کند. از آنجا که من هنوز تازه کار هستم، پدرم مرا نزد علمای خیلی بزرگ نبرده است. من صبح‌ها نزد استاد^{۴۸} می‌روم تا کتاب‌ها را برایش بخوانم و او طبق روش متعارف نقل حدیث، اشکالات مرا بیان کند. من قاری و خواننده کتب هستم و استادم مُقری است که مرا امر به قرائت می‌کند و احادیث را برایم توضیح می‌دهد و اگر در جایی خطا کنم، برایم بیان می‌کند. خواندن کتاب در نزد استادی که نویسنده کتاب است یا کسی که نزد نویسنده کتاب، کتاب را خوانده است، فوائد متنوعی دارد. یکی از فوائد این است که زمینه خیلی از تحریف‌ها و جعل‌ها از بین می‌رود. برخی از دشمنان اهل بیت، با ظاهری نیکو خود را به نزد برخی از یاران اهل بیت می‌رساندند و کتب ایشان را عاریه می‌گرفتند و بعد در کتب ایشان مطالبی اضافه می‌کردند و بعد کتاب را به استاد بر می‌گرداندند. استاد هم از همه جا بی‌خبر کتاب را می‌گرفت و در کتابخانه خویش می‌گذاشت. اما فائده سبک اجازه حدیث و قرائت این است که وقتی استاد کتابش را تدریس می‌کند، اگر چیزی به کتاب اضافه شده باشد، متوجه می‌شود و آن را به شاگرد اجازه نمی‌دهد. طبیعتا وقتی استاد به مطلبی در کتاب خویش بر می‌خورد که خودش ننوشته است متوجه می‌شود و از نقل آن خودداری می‌کند. لذا بزرگان حدیث دقت داشتند که کتب را از اهل آن بشنوند و به صرف گرفتن آن کتاب از صاحب کتاب و مؤلف اکتفا نکنند. حتی برخی مقید بودند که کتابی که کاملا از استاد خویش شنیده‌اند در کتابخانه خود حتی یک شب هم نگه ندارند، زیرا ممکن است بمیرند و ورثه ایشان فکر کنند که این کتاب از استاد شنیده شده است و به اشتباه از آن مطالبی را نقل کنند.^{۴۹} قرائت کتاب نزد استاد فواید دیگری هم دارد. نوع خواندن عبارات و فهم صحیح حدیث و حواشی و نکاتی که پیرامون آن حدیث وجود دارد در این روش مورد بحث قرار می‌گرفت. علاوه بر این من به عنوان شاگرد باید قبل از کلاس، مطلب را مطالعه می‌کردم تا در هنگام ارائه به استاد کمترین خطا را داشته باشم. برخی از درس‌های حدیث این طور بود که استاد قرائت می‌کرد و شاگردان می‌نوشتند. در این روش، شاگرد منفعل بود و توانمند نمی‌شد و در عوض استاد دائما قوی‌تر می‌شد! اما در این روش، شاگرد دائما فعال

^{۴۸} طبق نقل کثی اسم ایشان اسماعیل بن عباد است و بدیهی است که ایشان غیر از اسماعیل بن عباد معروف به صاحب بن عباد هستند که معاصر شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱) است و مرحوم صدوق کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام را به ایشان هدیه داده است و به همین خاطر ایشان را نمی‌شناسیم.

^{۴۹} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۴۰.

بود و تلاش بیشتری می‌کرد و قوی‌تر می‌شد و استاد هم کلماتش خیلی ارزشمندتر بود، چون تنها نکاتی را توضیح می‌داد که من به آن نرسیده بودم. این روش مخصوص حدیث نیست و حتی علوم دیگر را هم اگر به این روش بخوانیم بسیار سودمندتر است. من اسم این روش را آموزش پژوهش محور می‌نامم، چون اول باید برای یافتن دانش، پژوهش کنیم و بعد از رسیدن به نتایج، با عرضه به استاد، مورد راهنمایی قرار می‌گیریم. آموزش پژوهش محور، هم ماندگارتر است و هم در دراز مدت، سریع‌تر. شاید در سال اول بیشتر اذیت شویم ولی بعد از یک سال، قوی می‌شویم و ادامه مسیر خیلی بهتر و سریع‌تر طی می‌شود ولی آموزش متعارف به عکس است. اولش سریعتر است ولی بعد از یک سال، دقیقاً بر عکس می‌شود و کار سخت‌تر می‌شود. علاوه بر این در آموزش عادی، به درکی از میزان اهمیت کلام استاد نمی‌رسیم. همه چیز را یکسان دریافت می‌کنیم ولی در آموزش پژوهش محور، گیرها و مشکلات کار را درک می‌کنیم و بعد از تشنگی، با کلمات استاد سیراب می‌شویم و می‌فهمیم که هر کلامی چه چیزی را حل می‌کند و کدام کلام ایشان پر اهمیت و کدام کلام معمولی‌تر است. لذا هم حافظه و هم تمرکز انسان تقویت می‌شود. علاوه بر این قدرت تفکر انسان بسیار تقویت می‌شود، چون باید قبل از درس گرفتن، خود انسان به کمک تفکرش، سعی کند مطلب را حل کند.

من در مسجدی در قطیعه الربیع هستم. قطیعه الربیع محلی است که بخشی از آن از طرف منصور عباسی خلیفه زمان امام صادق علیه السلام و بخشی از آن از طرف مهدی عباسی که یکی از خلفای زمان امام کاظم علیه السلام بود، به او بخشیده شده بود! به بخشوده‌های حاکم و خلیفه به افراد مختلف، قطیعه می‌گفتند و به خود بخشش زمین توسط حاکم، اقطاع گفته می‌شود. اما این قطیعه دیگر مربوط به ربیع و فرزندان نبوت نبود. این قطیعه بسیار بزرگ، الآن پاتوق تجار خراسانی است و علاوه بر آن بسیاری از علماء شیعه در آن زندگی می‌کنند و تجار مختلف آنجا را خریده‌اند و مالک آن هستند. این قطیعه بزرگ تنها بخشی از محله کرخ بغداد است.

امروز صبح، در کنار استادم نشسته بودم که دیدم چند نفر در حال صحبت کردن هستند و یکی از آن‌ها می‌گوید: در سرزمین جبل (زاگرس) مردی است که به او **ابن فضال** می‌گویند! او عابدترین مردی است که تا به حال دیده یا شنیده‌ام! او ادامه داد: او به صحراء می‌رود و آن قدر سجده‌اش طول می‌کشد که اگر کسی نداند تصور می‌کند گویا که یک تکه پارچه است که روی زمین افتاده است و به همین خاطر پرندگان می‌آیند و روی او می‌نشینند! حتی حیوانات وحشی دور و بر او می‌چرخند و از او فرار نمی‌کنند، آن قدر که به او انس گرفته‌اند! آن قدر ابهت

و نورانیت دارد که وقتی گروهی که دزدان سرگردنه هستند، او را می‌بینند از ابهت او فرار می‌کنند تا به جایی برسند که نه آن‌ها او را ببینند و نه او آن‌ها را ببیند!

من با تعجب به سخنان آن‌ها گوش می‌دادم و تصور کردم که در حال صحبت در مورد یکی از مردانی هستند که مربوط به زمان قدیم است، نه زمان ما!

بعد از چند دقیقه پدرم آمدند و همانجا با ایشان نشستیم بودم که ناگهان پیرمردی با چهره‌ای دلنشین و زیبارو با پیراهنی مناسب و کفش‌هایی باریک آمد و به پدرم سلام داد. پدر من هم برای ایشان ایستادند و به ایشان خوش آمد گفتند و ایشان را به بزرگی یاد کردند. ایشان سراغ **ابن ابی عمیر** را گرفتند و از نزد ما رفتند.

من **ابن ابی عمیر** را می‌شناختم. بنا داشتم خدمت ایشان هم شاگردی کنم ولی شک داشتم که «**ابن ابی عمیر**»ی که **ابن فضال** به دنبالش بود، همان شخصی باشد که من در ذهن دارم. به پدرم گفتم: این پیرمرد که آمد و به سراغ **ابن ابی عمیر** رفت، چه کسی بود؟! پدرم فرمود: ایشان **الحسن بن علی بن فضال** است. با تعجب و لحنی پرسشی گفتم: همان عابد پر فضیلت را می‌گویید؟! پدرم فرمود: بله ایشان همان است که گفتم! نه این فرد آن شخص نیست! **ابن فضال** در منطقه جبل (زاگرس) است. پدرم فرمود: بچه تو چه قدر کم عقلی؟! ایشان قبلاً در آنجا بوده است! چرا تصور کرده‌ای که اگر کسی یک زمانی در جایی باشد، حتماً تا آخر همانجا است؟! دیدم پدرم راست می‌گوید. برای اینکه خیالم راحت شود، ماجرای را که از **ابن فضال** شنیده بودم، برایشان تعریف کردم و پدرم هم فرمودند: بله ایشان همان فرد است.

پدرم ادامه داد: ایشان از علمای بزرگ شیعه است. البته متأسفانه فطحی است ولی از نظر تسلط به حدیث اهل بیت و دقت در نقل آن و احاطه علمی فوق العاده است. من در نظر دارم که از او درخواست کنم که به تو درس بگوید.

به پدرم گفتم: ولی او فطحی است.

پدرم پاسخ داد: باشد! فطحی‌ها فرقه‌ای از شیعه هستند اما اگر سنی هم بود و در زمینه‌ای که تو نیاز داری، استاد بود، باید به سراغش می‌رفتی. این همه روایت داریم که حکمت را هر جا بود، بگیرد یا حتی از منافق نیز

بیاموزید، برای چیست؟ من می دانم که در بین علمای شیعه، ایشان اگرچه انحرافی مهم دارد و قائل به امامت عبد الله افطح است ولی در زمینه‌ای که تو نیاز داری، درجه یک است.

به پدرم گفتم: عبد الله افطح فرزند امام صادق، حدود هفتاد روز زنده ماند و بعد از مرگش، عده زیادی از فطحیه به امامت امام کاظم و بعد امام رضا قائل شدند. چرا اینها از خود امام رضا نمی‌پرسند تا مسأله برایشان شفاف شود؟!

پدرم پاسخ داد: چون باور نمی‌کنند که امام چیزی غیر از آنچه به آن رسیده‌اند بگوید، با امام مسأله را طرح نمی‌کنند! ولی من مطمئن هستم اگر با امام طرح کنند و امام امامت عبد الله را انکار کند، قبول می‌کنند! البته می‌دانی که برخی از فطحیه مثل **عمار بن موسی** ساباطی که خیلی عربی روانی هم ندارد و عجمانی سخن می‌گوید و شاید به همین خاطر فقیه بسیار شاذی است، امامت امام کاظم را بعد از عبد الله افطح نیز نپذیرفتند ولی غالب فطحیه چنین نیستند و همانطور که می‌دانی امامت امام کاظم و امام رضا را قبول دارند.

گفتم: چرا چنین فکر می‌کردند؟! یعنی چه قدر آدم باید اعتماد به نفس داشته باشد! مگر عبد الله افطح چه شرایطی داشت که این قدر این‌ها به او اطمینان داشتند؟! یعنی این قدر عالم بود که با امام اشتباه گرفته شود؟!

پدرم گفتند: همانطور که عده قابل توجهی از شیعیان امامی نیز چنین کردند و از امامت عبد الله نپرسیدند! خصوصا اگر چیزهایی که قبلا به تو گفته‌ام در نظر بگیری، این مسأله طبیعی به نظر می‌رسد. اما باید بدانی که مهمترین دلیل امامت عبد الله افطح سن و سال اوست. او هیچ ویژگی خاصی نداشت. نه علمیت داشت و نه تن سالم! لقب افطح هم به خاطر همین شرایط نا متوازن بدنش بود. اما او بعد از اسماعیل که در زمان حیات ظاهری امام صادق از دنیا رفته بود، دومین پسر بود و لذا سن و سالش از امام کاظم بیشتر بود و فطحیه تصور می‌کردند که امام باید فرزند بزرگتر باشد و اگر او نیز بمیرد و فرزندی نداشته باشد، مانند ماجرای امام حسن و امام حسین، امامت به برادر بزرگتر بعدی می‌رسد. لذا این‌ها بعد از امامت عبد الله، چون عبد الله هفتاد روز بعد مرد و فرزندی نداشت، به امامت امام کاظم قائل شدند و لذا در ادامه ائمه با ما مشترک هستند! اما یک امام

اضافی دارند! ولی آن قدر به این گزاره که «امامت به فرزند بزرگتر می‌رسد»، یقین دارند که خیلی از آن‌ها از ائمه در این باره نپرسیده‌اند!^{۵۰}

به پدرم گفتم: پدر جان! ابتدا برایم خیلی سخت بود که شاگردی یک غیر امامی را بکنم ولی الآن که صحبت کردیم، خصوصا شاگردی فطحی‌ها برایم قابل تحمل شده است.

پدرم گفت: نه پسر! فطحیه که خیلی به ما نزدیک هستند ولی در جایی که لازم باشد باید با میراث مخالفین نیز آشنا شوی تا بتوانی بهتر از مکتب اهل بیت دفاع کنی و برای این کار باید در نزد درجه یک‌های ایشان شاگردی کنی. نظرت چیست که با هم به سراغ **ابن ابی عمیر** برویم و نظر او را در این زمینه بپرسیم و ببینیم خود او چه کرده است؟! چون من می‌دانم که او با مشایخ مخالفین ارتباط داشته است ولی تا به حال ندیدم از آن‌ها روایتی نقل کند. برویم از او بپرسیم تا ببینیم اگر از آن‌ها روایت نشنیده است، به چه علت چنین کرده است؟!

من قبلا از **ابن ابی عمیر** چیزهایی شنیده بودم. به پدرم گفتم همان عابد فاضل را می‌گویید؟ پدرم گفت: مگر چه شنیده‌ای؟ بله او انسان عابد و فاضلی است. به پدرم گفتم: یک روز دیدم شخصی، دیگری را عتاب می‌کند و می‌گوید: تو مردی هستی که عیال زیادی داری باید برای آنها کسب و کار داشته باشی و به دلیل سجده‌های طولانی تو، می‌ترسم که نابینا شوی و دیگر نتوانی کار کنی! آن مرد هم بیخیال بود و توجهی به صحبت‌های آن مرد نمی‌کرد و لبخند می‌زد! اما آن مرد اول، بیخیال نمی‌شد! دائم شدیدتر و شدیدتر می‌شد و عصبانی‌تر و محکم‌تر آن فرد را توبیخ می‌کرد. وقتی خیلی ادامه داد و آن شخص دید که رهایش نمی‌کند به او گفت: خیلی شورش کردی! بس است دیگر! وای بر تو! اگر بنا باشد کسی به خاطر سجده طولانی کور شود، آن فرد **ابن ابی عمیر** است! گمان تو در مورد مردی که بعد از نماز صبح سجده شکر می‌گذارد و هنگام نماز ظهر، سر از سجده بر می‌دارد، چیست؟!^{۵۱} منظورش این بود که **ابن ابی عمیر** این طور شخصیتی است و چنین سجده‌هایی می‌رود. پدرم تأیید کردند که بله **ابن ابی عمیر** همین شخص است.

^{۵۰} البته در زمان امام جواد مواردی نقل شده است که از امام مسأله امامت عبد الله را پرسیدند و از نظر فاسد خویش برگشتند و امامی شدند. در کتاب نجاشی (ص ۲۵۲، ش ۶۶۳) داریم: کوفی ثقفی و کان فطحیا. جری بینة و بین علی بن مهزیار رسائل فی ذلک (ذاک) رجعوا فیها إلى ابی جعفر الثانی علیه السلام فرجع علی بن أسباط عن ذلک القول و ترکہ. و قد روی عن الرضا علیه السلام من قبل ذلک و کان أوثق الناس و أصدقهم لهجة. که همانطور که می‌بینید علی بن اسباط بعد از فرمایش امام جواد، از قول خود برگشت ولی قبل از آن با علی بن مهزیار در این زمینه مکاتبه کرده بود و به نتیجه نرسیده بود.

^{۵۱} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۹۲.

در محضر استاد

به پدرم گفتم: پدر جان؟! ممکن است مقداری بیشتر از ابن ابی عمیر بگویید؟

پدرم فرمود: بله. ایشان ابو احمد محمد بن زیاد بن عیسی ازدی است که کنیه پدرش ابی عمیر است و لذا گاهی به جای محمد بن زیاد، به او محمد بن ابی عمیر می گویند. ایشان پارچه فروش است و سرمایه هنگفتی دارد. او از موالی قبیله ازد است و روزگاری در ایام هارون الرشید، محبوس شد تا مکان شیعیان را افشا کند و او را تازیانه بسیار زدند و زمانی که به فکر افشای اسامی افتاد، ناگهان فرزند یونس بن عبد الرحمن، محمد را دید که به او می گوید، ای ابن ابی عمیر! تقوای خدا پیشه کن! این فرمایش محمد، در روی او تأثیر گذاشت و صبر کرد و خدا در کارش گشایش قرار داد و ۱۲۰ هزار درهم (معادله دوازده دینه کامل) از اموالش را مصادره کردند.

به پدرم گفتم: واقعا این قدر پولدار است؟!

پدرم فرمود: بله، اموال او در آن زمان، حدود ۵۰۰ هزار درهم است! او بسیار متمول است و از طرفی از نظر علمی بسیار پیشتاز است و کتابهای گوناگون نوشته است. استادم یونس بن عبد الرحمن با آن عظمت در مورد ایشان می گوید: ابن ابی عمیر دریایی عمیق در اطلاع از مذهب و جایگاه آن است.

من با شنیدن این جملات پدرم، بسیار ذوق زده شده بودم و خدا را شکر می کردم که در راه ملاقات چنین عالم بزرگواری هستم.

داخل اتاقی شدم که در آن عده ای علما بودند و ابن ابی عمیر در رأس آن مجلس بود و بسیار مورد احترام جمع بود. پدرم به ابن ابی عمیر سلام داد و بعد از احوال پرسی از ایشان پرسید: شما مشایخ عامه را ملاقات کرده ای، پس چرا از ایشان حدیث شنیده ای و روایتی از ایشان نداری؟!

ابن ابی عمیر پاسخ داد: من از آن ها حدیث شنیده ام اما من دیدم که بسیاری از اصحاب ما علم اهل سنت را شنیده اند و علم اهل بیت را هم شنیده اند و سپس بر آن ها مسأله خلط شده است تا جایی که حدیث اهل سنت

را به اشتباه از شیعه نقل می‌کنند و حدیث شیعه را به اشتباه به اهل سنت نسبت می‌دهند. پس من کراحت داشتم از اینکه چنین اشتباهی انجام دهم و لذا نقل از آن‌ها را ترک کردم و روش فعلی را پیش گرفتم.^{۵۲}

چه دقت جالبی! **ابن ابی عمیر** تا کجا را فکر کرده است! به این فکر کرده است که اگر روزگاری پیری فرا رسید، زمینه برخی از انحرافات را فراهم نکرده باشد و از قدیم مقید به نقل میراث شیعه باشد تا بعداً دچار خبط و خطا نشود! در نوع خودش استثنائی است.

پدرم به **ابن ابی عمیر** فرمود: این پسر من است. جوان با استعداد و با انگیزه‌ای است. شور و شوق زیادی در تعلیم میراث اهل بیت دارد و مدتی در محضر علمای نیشابور و نزد خودم و برخی از علمای تراز پایین بغداد، تحصیل کرده است. خداوند به او توفیق زیارت امام رضا و استفاده کوتاه مدت در مجالس عمومی ایشان را نیز داده است و از آن زمان خیلی شور و شوقش و از آن مهمتر، سوز و جودش تغییر کرده است. می‌خواستم مدتی خدمت شما بیاید و با او کار کنید.

ابن ابی عمیر فرمود: مانعی در نظر من نیست. مدتی بیاید تا در خدمتش باشیم و اگر دیدیم که پر کار و با انگیزه مشغول فعالیت است، ان شاء الله من هم از او دریغ نمی‌کنم. البته من صبح تا ظهر مشغول فعالیت اقتصادی هستم و بعد از ظهرها مجالس درس را برگزار می‌کنم. برای صبح‌هایش توصیه می‌کنم او را نزد **ابن فضال** ببری چون فرزندان او، کسب و کارش را پیش می‌برند و لذا صبح‌هایش آزاد است و فقط بعد از ظهرها مدتی سر می‌زند که از فعالیت اقتصادی به کلی دور نباشد. به نظرم مناسب است که صبح‌ها در آنجا باشد. هم معنویت خوبی دارد و هم از نظر علمی فوق العاده است. در ضمن من در پارچه فروشی، نیازمند شاگرد نیز هستم. اگر تمایل داشتید، می‌توانید به صورت پاره وقت به پارچه فروشی من بفرستید تا ان شاء الله درآمد و گذران زندگی‌اش نیز تأمین شود و به تعبیر امام، از دسترنج خویش بخورد.^{۵۳}

پدرم فرمود: از الطاف شما ممنونم. ان شاء الله اجرتان را از خود صاحبمان بگیرید. در مورد **ابن فضال** هم موافقم. ان شاء الله نزد او خواهم رفت و پیشنهاد شما را مطرح خواهم کرد تا این جوان، ان شاء الله از او نیز

^{۵۲} همان، ۵۹۰.

^{۵۳} اشاره به حدیث «كلوا من كذا ایدیکم» (محمد تقی مصباح یزدی و محمدباقر بن محمدتقی مجلسی، بحار الأنوار، محمد مهدی خراسان و دیگران (بیروت): دار إحياء التراث العربی، ۱۳۶۸)، ج ۶۳، ۳۱۴. به نقل از کتاب الفردوس.

استفاده کند. خصوصا که از میان سه پسر او که محدث هستند، **علی و احمد و محمد**، برخی از ایشان ممکن است هم مباحثه‌های خوبی برای پسرمان باشند. اگرچه **علی** کوچکترین فرزند اوست ولی تصور می‌کنم ظرفیت علمی بالایی دارد و در آینده احتمالا از علمای بزرگ خواهد شد.

دست بالای دست بسیار است!

مدت‌ها درس **ابن ابی عمیر** می‌رفتم و با ایشان ارتباط داشتم. روزی وقتی به جایی رفتم که **ابن ابی عمیر** را بتوانم ببینم، دیدم ایشان در سجده هستند. سجده ایشان به درازا کشید. من هم صبر کردم و بعد از اینکه سرشان را از سجده برداشتند. سجده ایشان بسیار طولانی شده بود و من مدت زیادی در کنار ایشان مشغول مطالعه شده بودم. به ایشان گفتم: چه سجده طولانی‌ای انجام دادید؟! **ابن ابی عمیر** به من گفت: زمانی خدمت **جمیل بن دراج** رسیدم و او سجده‌ای بسیار طولانی انجام داد! وقتی سر از سجده برداشت به او گفتم: چه قدر سجده را طولانی کردی؟! **جمیل** به من گفت: اگر **معروف بن خربوذ** را می‌دیدید چه می‌گفتی؟!^{۵۴}

به **ابن ابی عمیر** گفتم: من این بزرگانی که اسم بردید خیلی نمی‌شناسم. می‌شود برایم مقداری توضیح بدهید؟

ابن ابی عمیر گفت: اصحاب **ابی عبد الله**، به صورت کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند. یک عده از ایشان، پیر هستند که شاگردی **امام باقر** یا حتی **امام سجاد** را نیز کرده‌اند و برخی از آن‌ها جوان هستند و فقط شاگردی **امام صادق** و شاگردان **پیر امام صادق** را کرده‌اند. **جمیل بن دراج** از بهترین شاگردان **امام صادق** است. من مدت‌ها شاگردی **جمیل** را کرده‌ام. انصافا بزرگوار و دانشمند بود و من بسیار از ایشان استفاده کردم و واقعا شیفته ایشان شده بودم. روزی به ایشان عرض کردم: چه مجلس درس فوق العاده‌ای دارید! ایشان به من فرمود: بله ولی قسم به خدا من و امثال من **پیرامون زراره** به منزله کودکانی بودیم که در مکتب خانه، **پیرامون استاد** جمع می‌شوند!^{۵۵} اگر **زراره** را می‌دیدید چه می‌گفتی!؟

^{۵۴} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۲۵۲.

^{۵۵} همان، ۱۳۴.

ابن ابی عمیر ادامه داد: من آنجا فهمیدم، دست بالای دست بسیار است. این سبک بزرگان بود و هست که وقتی استاد در نظر شاگرد، بت بشود، استاد سعی می‌کند که اسوه‌ها را به او نشان دهد تا یک وقت، شاگرد در استاد گیر نکند.

گفتم: آیا شاگردی شخصی فقیه‌تر از جمیل را کرده‌اید؟

ابن ابی عمیر گفت: به نظر ابو اسحاق نحوی همان ثعلبۀ بن میمون که از روایت حدیث و نیز نحوین اصحاب ائمه است و برخی دیگر از فقهاء، فقیه‌ترین فرد از اصحاب جوان ابی عبد الله علیه السلام، جمیل بن دراج است. من در مجموع شاگردی مهمترین اصحاب جوان ابی عبد الله را کرده‌ام. انصافاً جمیل فوق العاده است. یکی از خوبی‌های ویژه جمیل، تمایل ویژه او به فعالیت تشکیلاتی علمی است. بسیاری از کارهای علمی او، با همکاری دیگران محقق شده است، مثلاً او کتابی را با همکاری محمد بن حمران بن اعین نوشته است. حمران همان صحابی معروف امام سجاد تا امام صادق است که برادران دیگرش مثل زراره که از بزرگترین فقهای اصحاب ائمه است، دعوت به تشیع کرده است. محمد پسر حمران نیز از بزرگانی است که با جمیل فعالیت علمی داشته است. جمیل کتابی دیگر را با همکاری مرازم بن حکیم نوشته است. مرازم بن حکیم از کسانی است که هارون الرشید آن‌ها را فراخواند و خدا را شکر، او و برادرش جان سالم به در بردند ولی همراهشان کشته شد! جمیل اعتقادش این بود که وقتی می‌توان کاری را که نیاز نیست، کسی مثل خودش انجام بدهد، آن کار را به دیگری که او با آن کار رشد می‌کند، بسپارد تا از طرفی خودش به بارهای بر زمین افتاده اساسی مشغول شود و از طرفی، شخصی دیگر در کنار او رشد کند. من حکمت و ضرورت فعالیت تشکیلاتی را درک می‌کردم ولی با خودم گفتم شاید ابن ابی عمیر، کلام مخصوصی در این زمینه داشته باشد. به ایشان عرض کردم: چرا همه اصحاب مثل جمیل اهل کار علمی با یکدیگر نیستند؟ آیا بهتر نیست که فعالیت‌های علمی و تبلیغی خود را به صورت گروهی و هم افزا و در قالب #تشکیلات انجام بدهند؟!

ابن ابی عمیر گفت: افراد زیادی هستند که چنین می‌کنند و این مسأله اختصاصی به جمیل ندارد. خاندان حلبی، که بزرگترین افراد ایشان محمد بن علی و خصوصاً عبید الله بن علی حلبی هستند، نیز چنین بودند. عبید الله بن علی صاحب کتاب الحلبی معروف که به امام صادق عرضه شد و امام آن را صحیح دانستند و به این مضمون

فرمودند که اهل سنت مثل این کتاب ندارند.^{۵۶} این خاندان مجموعه فعالیت‌های تبلیغی و تجاری و علمی خود را در سفر به حلب پیش می‌برند. این‌ها اگرچه خاندانی کوفی هستند ولی به دلیل سفر به شام و حلب برای تجارت و در دل آن تبلیغ و نشر معارف، حلبی نامیده می‌شدند. اما به صورت کلی یکی از دلایل عدم ورود به این طور کارهای جمعی، خودخواهی‌هاست. تحمل جمع و کار جمعی، نیازمند ظرفیت است و بسیاری از افراد این ظرفیت را ندارند! از سویی فعالیت جمعی، ظرفیت‌های بزرگی را هم ایجاد می‌کند و کسی که فعالیت جمعی نداشته باشد، این ویژگی‌ها در او ایجاد نمی‌شود. شاید به همین خاطر باشد که اهل بیت در این سطح بسیار بالا توصیه به جمع شدن مؤمنین و هم دلی آنها و ارتباط و زیارت و فعالیت ایشان با یکدیگر داشته‌اند.^{۵۷} افسوس که امام می‌فرماید ولی خیلی اوقات، ما کوتاهی می‌کنیم. امام چه کند؟! می‌فرماید و توصیه می‌کند و تأکید می‌کند ولی اگر ما نخواهیم عمل کنیم، نتیجه چه خواهد شد؟! کم هستند افرادی که واقعا مطیع محض امام باشند و هر چه فرمود، سربعا در زندگی خود طراحی کنند و به اجرا برسانند. به این صورت فرد، روز به روز خود محورتر و خودخواه‌تر می‌شود و با دوری از فعالیت‌های جمعی بسیاری از ویژگی‌ها و استعدادهاش به فعلیت نمی‌رسد و آرام آرام گسست اجتماعی بین افراد جامعه اتفاق می‌افتد و کم کم به راحتی می‌توان، به شیعیان آسیب زد. در حالی که وقتی با هم باشند، اگر کسی بیفتد، دیگری بلندش می‌کند و همگی در راستای رسالت خود، از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند.

حرف‌های **ابن ابی عمیر** نکات عجیبی داشت. به ایشان گفتم: یعنی سفرهای تجاری خود را با تبلیغ، مخلوط می‌کردند؟!

ابن ابی عمیر گفت: بله. امام به آن‌ها چنین دستور می‌داد، مثلا امام به **زید شحام** که از **دوستان الحارث بن المغیره النصری** است و هر دو از ثقات و بزرگان هستند، فرمودند: به هر کس از شیعیان که گمان می‌کنی از من اطاعت می‌کند و کلام من را به کار می‌گیرد، سلام برسان و (بگو که) من شما را به تقوای الله عز و جل سفارش می‌کنم و به اینکه در دیتان ورع داشته باشید و برای خدا تلاش کنید و راستگو باشید و امانت را ادا کنید و

^{۵۶} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۲۳۱.

^{۵۷} برای نمونه رک: کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۱۷۵-۱۷۹.

سجده‌های طولانی داشته باشید و همسایگانی نیکو باشید پس (حضرت) محمد (صلی الله علیه و آله) با این امور آمده است...^{۵۸}

همان طور که می‌بینی امام به او سفارش کرده‌اند که حامل پیامی به شیعیانی باشد که دسترسی به امام ندارند. گاهی امام وقتی مشاهده می‌کردند کسی از اصحاب بنا به سفر دارد، به او چنین سفارش‌هایی می‌کردند.

به عنوان نمونه خیشمه نزد امام باقر حاضر شد تا با ایشان وداع کند و به سفری برود و امام به او فرمودند: به موالی ما سلام برسان و آنها را به تقوای خداوند بزرگ سفارش کن و به این که ثروتمند ایشان، به فقیرشان رسیدگی کند و قوی ایشان به ضعیف ایشان برسد و اینکه زندگان ایشان جنازه مرده ایشان را حاضر شود و اینکه در خانه‌هایشان با یکدیگر ملاقات کنند، زیرا در ملاقات این‌ها با یکدیگر زنده شدن امرنا است. خدا بنده‌ای که امر ما را زنده کند رحمت کند. ای خیشمه به موالی ما برسان که ما آن‌ها را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کنیم مگر به سبب عمل! و همانا ایشان به ولایت ما نمی‌رسند مگر به سبب ورع. و همانا بیشترین کسی که در روز قیامت حسرت می‌خورد کسی است که عدالتی را توصیف کند ولی خودش به سوی غیر آن با آن مخالفت کند.^{۵۹}

خلاصه اینکه دستور به تفقه جمعی و به دنبال آن، تبلیغ دسته جمعی، توصیه قرآن است، آنجا که می‌فرماید: *
وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ*^{۶۰}

همانطور که در این آیه می‌بینی، برای تفقه باید طائفه و جمعی به سوی تفقه حرکت کنند و همین‌ها برگردند و مردم را انداز کنند. بدیهی است که تفقه دسته جمعی و تبلیغ دسته جمعی که در این آیه به آن توصیه می‌شود، مؤثرتر است ولی در هر صورت کم هستند، افرادی که این توصیه‌ها را جدی بگیرند.

به ابن ابی عمیر گفتم: برایم جالب است که ائمه در میان اصحاب خود، حتی نحوی نیز تربیت کرده‌اند. شما از ثعلبه بن میمون نحوی اسم بردید.

^{۵۸} همان، ج ۲، ۶۳۶.

^{۵۹} همان، ج ۲، ۱۷۵-۱۷۶.

^{۶۰} قرآن التوبة: ۱۲۲.

ابن ابی عمیر فرمود: بله. ائمه در زمینه‌ای مختلف اصحابی را تربیت کرده بودند تا در جهات مختلف، نیازهای شیعیان را بر طرف کنند و فخر شیعه در آن جهت باشند. شاید تعجب کنی ولی **حمران** علاوه بر شأن فقاہت، نحوی نیز بود و همین طور **زراره ثعلبۃ بن میمون**، لغوی و ادیب نحوی بود. خود **زراره** علاوه بر فقاہت و متکلم بودن، شاعر و ادیب بود. همین طور **ابراہیم بن ابی البلاد** که از امام صادق تا امام رضا روایت کرده است و عمر طولانی کرد و در رساله‌ای امام رضا او را ستوده است، ادیب بود. **ابان بن تغلب** صحابی صاحب نام امام باقر و امام صادق که قاری معروف قرآن نیز بود و امام باقر به او فرمودند: در مسجد بنشین و فتوا بده، زیرا من دوست دارم در میان شیعیانم مثل تو دیده شود و زمانی که از دنیا رفت، امام صادق فرمودند: مرگ او قلب مرا به درد آورد^{۶۱}، لغوی نیز بود. خلاصه اینکه تعداد قابل توجهی از بزرگان شیعه، در ادبیات عرب نیز تخصص داشتند.

من که از تسلط و شناخت فوق العاده **ابن ابی عمیر** به وجد آمده بودم، به استاد گفتم: می‌شود برخی از اساتید خود را که در ابتدا نام بردید و فرمودید که از محضر ایشان استفاده کرده‌اید، بیشتر معرفی کنید؟

ابن ابی عمیر فرمود: **هشام بن سالم** یکی از بزرگترین متکلمین بود. مدتی شاگردی او را کردم. شیعیان در بصره کم بودند اما در هر صورت **عمر بن اذینه** که استاد اصحاب بصری ما بود، استاد بزرگی بود و من مدتی از او استفاده کردم. البته او در ایام مهدی عباسی، مجبور شد برای حفظ خود به یمن برود و لذا به آنجا رفت و فرصت نشد بیشتر از او استفاده کنم ولی در مجموع من بسیار بیشتر از دیگر اصحابمان توفیق استفاده از ایشان را داشتم. شخص دیگر، **معاویۃ بن عمار** صاحب کتاب الحج معروف که رساله مناسک حج اصحاب بود. استاد بزرگوار **حماد بن عثمان الناب** که راوی اصلی کتاب الحلبی نوشته **عبید الله بن علی الحلبی** اولین کتاب مبوب فقهی-روایی در قرن دوم که وقتی به امام صادق عرضه شد، امام به این مضمون فرمودند که مخالفین مثل این کتاب ندارند^{۶۲} مدتها استادم بوده است.

و نیز در نزد **ابو ایوب الخزاز** که از اصحاب جلیل القدر بود و نیز **ابان بن عثمان** را که صاحب کتابی است که در آن مباحث آغازین و مبعث و غروات پیامبر و سقیفه و ارتداد را مطرح کرده بود، شاگردی کرده‌ام.

^{۶۱} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۱۰.

^{۶۲} تعبیر دقیق این است: اتری لهؤلاء مثل هذا؟ که ظاهرا استفهام انکاری است. رک: همان، ۲۳۱.

عبد الرحمن بن الحجاج فقیه و محدث و نیز هشام بن الحکم متکلم شناخته شده و عبد الله بن سنان که اگرچه خزانه داری هارون و هادی و مهدی و منصور عباسی بود اما از بزرگترین مشایخ حدیث بود، از اساتیدم بودند. من تقریباً هر کسی که احتمال می‌دادم در نزد او، علمی از علوم اهل بیت را بیابم استفاده می‌کردم.

گفتم: استاد! عبد الله بن سنان خزانه دار بوده است؟! چه طور شیعه‌ای بوده است که تا این سطح در حکومت نفوذ کرده است؟

ابن ابی عمیر گفت: این برنامه‌ای بود که امام صادق و پس از ایشان ائمه بعدی، در جامعه شیعه اجرا کردند! من با تعجب پرسیدم! یعنی چه؟

ابن ابی عمیر گفت: مخالفین حکومت در جامعه اسلامی چند دسته هستند. یک عده، اگرچه مخالف حکومت هستند اما در مقابل حکومت اقدامی نمی‌کنند و حتی به عکس فتوا می‌دهند که حتی اگر حاکمی ظلم کرد، اگرچه نباید ظلم کند، اما متابعت از او واجب است! یک عده در طرف مقابل با حاکم می‌جنگند و فتوا به وجوب جهاد بر علیه حاکم ظالم می‌دهند مثل خوارج.

گروه اول هضم در حکومت‌ها می‌شوند و گروه دوم به حواشی حکومت اسلامی کشیده می‌شوند، چون نمی‌توان در قلب حکومت حضور داشت و در عین حال، با حکومت شمشیر را از رو بست!

اما امام صادق در میان شیعیان کار دیگری را رواج دادند. بنا شد شیعیان در دل جامعه اسلامی، مستقل زندگی کنند و خودشان نیازهای خودشان را بر طرف کنند! به عنوان مثال اگر به مشکل قضایی بر می‌خورند به دستگاه حکومت مراجعه نکنند و با علمای شیعه به عنوان قاضی مشکل خود را حل کنند. زکات خود را به شیعه بدهند و تا حد امکان به دستگاه حاکم ندهند، حتی اگر می‌توانند مقداری از زکاتی که حکومت می‌گیرد فرار کنند، بر آنهاست که چنین کنند و گرنه ضامن آن هستند. خمس را به وکلای امام بدهند و بسیاری از احکام دیگر که همگی سبب استقلال شیعیان بود! با این روش، در عین اینکه شیعیان مخالف حکومت بودند، در دل جامعه اسلامی زندگی می‌کردند. یک سبک تشکیلاتی که شیعیان با برداشتن بارهای بر زمین مانده جامعه شیعه، در دل حکومت‌ها مستقل از حکومت عمل می‌کنند. این سبکی از فعالیت است که اگر ما شیعیان چنین نکنیم، یقیناً در فضای حکومت هضم می‌شویم. در این سبک، افراد نقش اجتماعی و رسالتشان در یک راستا قرار می‌گیرد و شغلشان بر اساس هویت دینی ایشان، تنظیم می‌شود.

گفتم: ربط این صحبت‌ها به عبد الله بن سنان چه بود؟

ابن ابی عمیر ادامه داد: بله! برای اینکه شیعیان بتوانند مستقل زندگی کنند، گاهی نیاز بود که در دل حکومت عده‌ای باشند که امورات شیعیان را راه بیندازند. **علی بن یقطين** وزیر معروف هارون الرشید و **محمد بن اسماعیل بن بزيع** و **عبد الله بن سنان** و بسیاری از افراد دیگر در میان شیعیانی، چنین باری را به دوش می‌کشیدند تا شیعیان بتوانند استقلال خود را راحت‌تر حفظ کنند.

من که از احاطه علمی و از طرفی شخصیت عملی **ابن ابی عمیر**، مثل کسی بودم که گویا به پرواز در آمده است، می‌خواستم در مورد تک‌تک این علما و منش و روش ایشان، آشنا شوم، اما فرصت امروز تمام شده بود و باید تا فردا صبر می‌کردم.

ابن ابی عمیر بلند شد و مثل همیشه شروع به خواندن آیه شریفه: ***(سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین)*** کرد. با این آیه مجلس درس را به پایان می‌رساند چون برایش روایت شده بود که هر کسی که می‌خواهد خداوند پیمان‌پر، عملش را حساب کند، در پایان مجلس، این آیه شریفه را تلاوت کند.^{۶۳}

در کنار ستون حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام

من خیلی از مشایخم تعجب می‌کردم! چه طور شخصیت‌هایی به این بزرگی با این سطح از دانش، این چنین نسبت به حمایت یک نفر دغدغه نشان می‌دهند و به راحتی تدریس به او را قبول می‌کنند! خصوصا هنوز به **ابن فضال** مقداری بدبین هستم و باورم نمی‌شود که چه طور ایشان نیز، این چنین راحت قبول کرد که به من تدریس کند! خصوصا که **ابن فضال** با اینکه سن و سال زیادی داشت، خودش هر روز به حجره من می‌آمد و به من آموزش می‌داد. خیلی برایم عجیب بود که چرا با این همه انگیزه، هر روز خودش به حجره من می‌آید. واقعا تعجب می‌کردم! منطقی‌اش برای حفظ شأن استاد این بود که من به سراغ او بروم ولی او به عکس عمل می‌کرد و اصرار داشت که خودش به من سر بزند و برای آموزش من بیاید! با خودم می‌گفتم یک پیرمرد فطحی چه نیتی می‌تواند از این کار داشته باشد؟! تا اینکه داماد طاهر بن الحسین که از نزدیکان و سپهسالار مأمون بود

^{۶۳} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۴۹۶.

حج گذارد و مردم به خاطر رابطه‌اش با سلطان، به او احترام بسیار گذاشتند و در نزد او از **ابن فضال** تعریف کرده بودند و او درخواست کرده بود که **ابن فضال** به نزد او برود تا **ابن فضال** را مورد عنایت و تکریم قرار دهد. اما **ابن فضال** قبول نکرد و به سراغ او نرفت. دوباره او به سوی **ابن فضال** قاصدی فرستاد که من شرایط آمدن به سوی تو را ندارم و لذا اگر ممکن است، شما به سوی من بیا. اما باز **ابن فضال** قبول نکرد و فرمود: مرا با خاندان ظاهر چه کار؟! به آن‌ها نزدیک نمی‌شوم و هیچ کاری بین من و ایشان نیست!^{۶۴}

بعد از مشاهده این رفتار **ابن فضال**، کم کم باورم شد که گویا **ابن فضال** که نزد شخصیت‌های حکومتی با این همه شهرت و تمایل به لطف به او، نمی‌رود ولی خودش هر روز به حجره من می‌آید و به من درس می‌دهد، تنها به خاطر خوش نیتی اوست. گویا او با خدای خویش معامله کرده است که خدایا من به طلبه علوم اهل بیت احترام می‌گذارم و تو خود می‌دانی با من چه کنی!

ابن فضال خیلی به من محبت می‌کرد و انصافا خیلی اوقات مرا شرمند می‌کرد. واقعا برایم دغدغه داشت. مدتی بعد که او به کوفه رفت، من هم به خاطر ایشان بین کوفه و بغداد در رفت و آمد بودم. کوفه شهر شیعیان اهل بیت است. اگر روزگاری در زمان امیر المؤمنین کوفیان کوتاهی کردند، از زمان امام باقر به بعد، چنین وضعیتی در کوفه نیست و کوفه شهر شیعه محسوب می‌شود. حتی علمای سنی مذهب کوفه، تمایل بالایی به اهل بیت دارند. محل قرار ما در مسجد کوفه کنار ستونی بود که ایشان آنجا نماز می‌خواند. ستونی که معروف به ستون حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام بود و گاهی به آن ستون هفتم می‌گفتند! مسجد ستون‌هایش خیلی بیش از این حرفها بود ولی ظاهرا به دلیل بنای سابق مسجد کوفه، به آن ستون هفتم گفته می‌شد. در کوفه در محضر درس **ابن فضال**، **عبد الله بن محمد حجال** و نیز **علی بن اسباط بن سالم** نیز حاضر می‌شدند. حلقه کوچکی بودیم ولی کاملا درک می‌کردیم که **ابن فضال** به دنبال چیست. او به دنبال حلقه‌های شلوغ نبود. او به دنبال انسان سازی بود. با افراد با انگیزه کار می‌کرد و خودش با انگیزه بسیار، حمایتشان می‌کرد تا به بهترین وجه آن‌ها را از بعد معنوی و عملی رشد بدهد. او خوب می‌فهمید که وقتی مجلس شلوغ شود، شأن اجتماعی کارش در نظر عوام تقویت می‌شود ولی در واقع کیفیت کارش در نزد امام زمانش سقوط می‌کند. لذا اصلا به دنبال شلوغ کاری نبود! وقتی دیگران می‌شنیدند مجلس درس **الحسن بن علی بن فضال** ۲-۳ نفر است، چون

^{۶۴} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۱۶.

شناختی از شخصیت **ابن فضال** نداشتند، او و کارهایش در نظرشان تحقیر می شد ولی او اصلا برایش مهم نبود چون می دانست آن کسی که باید از او راضی باشد، معیارش متفاوت است.

مجلس مباحثه ما در کنار ستون حضرت ابراهیم مباحثه خوبی بود. **عبد الله بن محمد حجال**، خودش را از نظر کلام و بحث های اعتقادی و خوب احتجاج آوردن، قوی می دانست و **ابن فضال** هم که می دانست من در این زمینه ها خوش استعداد هستم، بین من و **حجال** بحث های کلامی در موضوعات معرفتی راه می انداخت.^{۶۵} انصافا هم خود **ابن فضال** توانمند بود و در گره های بحث پاسخ های محکمی می داد و مسأله را حل می کرد. انصافا از فطحتی بودن **ابن فضال** ناراحت بودم. همه چی در او جمع بود، به جز اینکه فطحتی بود. امید داشتم که خدا به برکت کارهای خوبی که می کند در نهایت امر او را به حق برگرداند.

علی بن اسباط هم متأسفانه تحت تأثیر **ابن فضال** بود و فطحتی بود. با او هم بارها بحث کردم ولی به نتیجه نرسیدم. البته در بحث های دیگر معمولا حق پذیر بود ولی نمی دانم چرا در این بحث، این چنین وضعیتی نداشت. آن قدر به این مطلب که باید امام فرزند بزرگ باشد، محکم بودند که گویا هیچ نمی فهمیدند. انصافا ناراحتم! شغل او نیز پارچه فروشی بود. به او بیاع الزطی می گفتند چون فروشند پارچه های زطی بود که از هند می آوردند.

یکی از چیزهای مهمی که در مجالس **ابن فضال** در کوفه و مباحثاتم با **حجال** دریافتم، ضرورت و اهمیت تبیین عقلانی برای معارف بود. من تا قبل از آن واقعه بسیاری از مسائل دینی را می دانستم ولی فهمی سطحی نسبت به آنها داشتم. این فهم سطحی از طرفی سبب می شد که نتوانم از معارف در نزد دیگر مذاهب دفاع کنم و از طرفی سبب می شد که خودم بهره کمی از حقیقت آن معارف داشته باشم. بحث هایی که با **حجال** داشتم، سبب شد که عمق فهمم از معارف بیشتر شود و از طرفی بتوانم از معارف در منظر دیگر مذاهب دفاع کنم. خصوصا رساله عللی که قبلا آن را نگاشته بودم، بیشتر می فهمیدم. اگرچه تعبد سر جایش مطلب صحیحی است و یقینا باید بسیاری از احکام را در نهایت تعبدا قبول کرد ولی خود ائمه وقتی مورد پرسش قرار می گرفتند، این طور نبود که صرفا بله یا خیر بگویند یا صرفا تعبد بدهند، بلکه در مواقع متعددی، چیزی از حکمت حکم نیز می فرمودند تا مخاطب بهتر درک کند. من هم که قبلا از امام رضا بارها و بارها مطالبی در این زمینه شنیده بودم

^{۶۵} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۳۵.

و مجموع آن‌ها را در رساله علل جمع کرده بودم. الآن عمیق‌تر می‌فهمیدم که آنچه در علل نوشته‌ام چه فوایدی دارد.

به صورت کلی، ظاهری‌گرایی آفت مهمی در دینداری است که معمولاً اهل حدیث گرفتار آن می‌شوند و به سبب آن از لایه‌های عمیق‌تر معارف جا می‌مانند. ذکر می‌گویند ولی در مفهوم آن تأمل کافی ندارند، مثلاً می‌شنوند که کسی که «روزی صد مرتبه لا اله الا الله» بگوید، بالاترین عمل را در آن روز دارد، مگر اینکه کسی بیش از او لا اله الا الله گفته باشد. اهل حدیث، خیلی راحت روایت را می‌پذیرند و تفقه کافی در معنای آن نمی‌کنند. در حدیث سلسله الذهب داشتیم که «کلمه لا اله الا الله قلعه من است و هر کس در قلعه من داخل شود، از عذابم در امان می‌ماند». پیغمبر می‌فرمود، «لا اله الا الله بگویند تا رستگار شوید». اهل حدیث خیلی راحت این محتوا را می‌پذیرند و معیار را صرف گفتن در نظر می‌گیرند. اما من بعد از مدتی رفت و آمد با متکلمین متوجه شدم که اهل حدیث، ده‌ها و صدها نکته از معارف دیگر را کنار می‌گذارند. کسی که «لا اله الا الله بگویند تا رستگار شوید» به گفتن ظاهری لقلقه زبان تفسیر می‌کند، صدها نکته که در روایات دیگر آمده است در نظر نگرفته است، اما اهل تأمل و تفکر در مضامین روایات سعی می‌کنند، تبیینی پیدا کنند که چرا «گفتن لا اله الا الله» سبب «رستگاری» است، یعنی چه «لا اله الا الله گفتنی» سبب «رستگاری» است. بعد بررسی می‌کنند و ممکن است به تبیین روشنی در این زمینه برسند، مثل اینکه «لا اله الا الله خالصانه گفتن که در عمل شخص بت‌های مختلف زندگی اعم از زن و فرزند و پول و ... را کنار می‌گذارد» مراد روایت است، همانطور که در چند روایت، قید «مخلصانه» ذکر شده است. یا به عنوان مثال در روایتی می‌فرماید: «أَطِيلُوا الْجُلُوسَ عَلَى الْمَوَائِدِ فَإِنَّهَا أَوْقَاتٌ لَا تُحْسَبُ مِنْ أَعْمَارِكُمْ»^{۶۶}: نشستن بر سر سفره را طولانی کنید، زیرا این اوقات از عمر شما حساب نمی‌شود.»

اخباری‌ها خیلی راحت تعبدی مطلب را قبول می‌کنند ولی عقل‌گراها در صدد توضیح بر می‌آیند که چرا چنین اتفاقی می‌افتد، مثلاً ممکن است بعد از بررسی بگویند علت این مسأله این است که آرام خوردن غذا سبب می‌شود که انسان سلامت بدنی‌اش بیشتر باشد و عمر بیشتری کند، لذا برای صرفه جویی در عمر سریع نخورید بلکه سریع خوردن سبب آسیب بدن و در نتیجه سبب کم شدن عمر شما می‌شود.

^{۶۶} مفید، الاختصاص، ۲۵۳.

البته عقل‌گراها و کسانی که دنبال تبیین‌های عقلی برای روایات هستند نیز، یک آفت دیگر دارند و آن این است که گاهی تبیین‌های تکلف‌آمیز برای روایات ذکر می‌کنند که در عمل تحمیل و تطبیق است نه تفسیر آن روایت. همچنین گاهی تأویل‌های بی‌دلیل ذکر می‌کنند تا محتوای روایت را بتوانند توضیح دهند یا گاهی بدون دلیل کافی روایتی را رد می‌کنند. اهل حدیث و اخباری‌ها کمتر از این خطاها دارند ولی عقل‌گراها بیشتر به این دام می‌افتند. آنچه من در جمع بندی به آن رسیدم این بود که دغدغه عقل‌گراها در عمل، دغدغه فقاقت است و دغدغه نیکویی است ولی باید مراقب آسیب‌های این مسیر به صورت جدی بود تا گرفتار دروغ بستن بر پیغمبر و اهل بیت نشویم.

اگر بخواهم خلاصه کاری که از عقل‌گراها فهمیدم بیان کنم این است که عقل‌گراها در بررسی روایات، به چند چیز توجه می‌کنند. اول اینکه سعی می‌کنند علت مطلب را تا حد امکان بفهمند و تعلیلی منطقی برای مطلب داشته باشند، اما اخباری‌ها در این امور دغدغه فکر کردن ندارند. اگر امام چیزی فرمود، همان را نقل می‌کنند ولی خودشان دغدغه ندارند. گویا تفکر و تدبیر را لازم نمی‌دانند! البته اعتقاد من این است که اگرچه فکر کردن در این امور خوب است اما اگر امام علتی را بیان نکرده بود، معمولاً نمی‌توانیم با اطمینان آن مطلب را به شریعت نسبت بدهیم، اما از آنجا که امر به تدبیر و تکفیر شده‌ایم، خوب است که به در این امور فکر کنیم و دغدغه داشته باشیم.^{۶۷}

کار دیگری که عقل‌گراها می‌کنند این است که به معارف به صورت شبکه‌ای و نظامی یکپارچه نگاه می‌کنند. وقتی یک نکته معرفتی می‌شنوند، سعی می‌کنند انواع روابط آن با معارف دیگر را بررسی کنند ولی اخباری‌ها در این چیزها معمولاً دغدغه تفکر ندارند و معارف را به صورت جزیره‌وار نگاه می‌کنند.

کار نهایی عقل‌گراها این است که اگر مطلبی در معارف آمده باشد که با فهم عقلی ناسازگار باشد، علم به آن را به اهلش بر می‌گردانند و آن را به صورتی که متوجه می‌شوند قبول نمی‌کنند. البته این مسأله آخر حد و مرزها و ظرائفی دارد، مثلاً اگر مطلبی تبیین عقلی نداشت، مانعی از پذیرش آن در جایی که دلیل معتبری داشته باشد، نیست. اما اخباری‌ها چندان اهل این دقت‌ها نیستند.

^{۶۷} محمد بن علی ابن بابویه، *علائل الشرائع*، محمد بن علی ابن بابویه و محمد صادق بحر العلوم (قم: مکتبه‌الداوری، بی‌تا)، ج ۱، ۲۷۵.

در کل عقل‌گراها با دقت بیشتری روایات را می‌پذیرفتند ولی اخباری‌ها معمولاً راحت‌تر به روایات اطمینان پیدا می‌کنند.

نماز با مخالفین

از حضور در نمازهای مخالفین احساس خوبی ندارم. البته اگر چه پشت سر امام جماعت مخالف هستم ولی نماز را به صورت جدا می‌خوانم و خودم حمد و سوره و قسمت‌های مختلف نماز را می‌خوانم ولی از اینکه در صف جماعت آن‌ها حاضر هستم، اصلاً خوشایند نیست. قبلاً در نیشابور بیشتر می‌توانستم این مسأله را تحمل کنم ولی الآن در بغداد که آگاهی‌ام نسبت به آن‌ها بیشتر شده است، سینه‌ام زودتر به تنگ می‌آید.

نوح بن شعیب فقیهی در عراق بود که اصالتاً نیشابوری بود و شاگردی بزرگانی مثل حریز بن عبد الله سجستانی صاحب کتاب نماز معروف را نیز کرده بود و لذا در مسأله من که در مورد نماز بود، تخصص هم داشت. به ایشان گفتم بابت نماز پشت سر مخالفین چه کنم؟

ایشان فرمود که نماز را با جمعیت بخوان ولی حمد و سوره و بخش‌های دیگر نماز را خودت بخوان، به گونه‌ای که گویا امام جماعت و دیوار برای تو یکسان است! یعنی در عمل فرادایی بخوان که در میان جمع و هماهنگ با جمع است.

من دلم طاقت نمی‌آورد. با حرف ایشان مطمئن نشدم و می‌دانستم که مهم این است که این مطلب برایم روشن شود و اگر روشن نشود، بیشتر شبیه تقلیدی کور کورانه بود که من آن را نمی‌پسندیدم. از ایشان پرسیدم که آیا جز شما کسی این نظر را دارد؟ ایشان فرمود: بله. اما هنوز دلم آرام نبود. بعد از مدتی ایشان مرا به جمعی بردند که در آنجا حدود بیست نفر از مشایخ اصحاب ما در آنجا بودند. من در آنجا به نوح بن شعیب گفتم اگر ممکن است از این جمعیت سؤالی که از شما پرسیدم، بپرسید!

نوح بن شعیب به جمعیت روی کرد و گفت: ای کسانی که در این مجلس حاضر هستید! آیا از حال این جوان خراسانی تازه کار تعجب نمی‌کنید در حالی که در درونش گمان می‌کند از هشام بن الحکم بزرگتر است؟! او از من در مورد نماز خواندن با مرجئه سؤال می‌پرسد! لطفاً پاسخ او را بدهید.

همه کسانی که در آن مجلس بودند، حکمی که نوح بن شعیب داده بود تکرار کردند و آنجا اطمینان پیدا کردم که این فتوا کاملاً در میان اصحاب جا افتاده است و از امام تلقی کرده‌اند و خودم بر اساس آن عمل کردم.^{۶۸}

البته واقعا من احساس بزرگی نداشتم و منشأ تکرار سؤالم احساس بزرگی نبود بلکه علت آن این بود که من باید برای معلم حجت داشتم باشم و من با گفته برخی از افراد مطمئن نمی‌شوم که نظر امام هم همین است. خصوصاً که در روایتی شنیدم که امام می‌فرمود: «تمام حق خدا بر بنده‌اش این است که به دانسته‌هایش عمل کند و در مقابل نادانسته‌ها توقف کند.»^{۶۹} واقعا با کلام یک نفر، این مطلب برای من از نادانسته تبدیل به دانسته نمی‌شد. خصوصاً که شنیده بودم: «فِي قَوْلِ اللَّهِ جَلًّا وَعَزًّا - اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَالَ وَاللَّهِ مَا صَامُوا لَهُمْ وَلَا صَلَّوْا لَهُمْ وَ لَكِنْ أَحَلُّوْا لَهُمْ حَرَامًا وَ حَرَّمُوا عَلَيْهِمْ حَلَالًا فَاتَّبَعُوهُمْ»^{۷۰}: امام در تفسیر آیه * (علمای یهودی و مسیحی را به جای خدا به عنوان رب گرفتند) * فرمود: قسم به خدا (مردم) برای آن‌ها (یعنی علمای یهود و نصارا) روزه نگرفتند و برای آن‌ها نماز نخواندند بلکه آن علما حرام‌هایی را حلال کردند و حرام‌هایی را حلال کردند و (مردم) از ایشان (علما) تبعیت کردند (و خدا این تبعیت را عبادت نامید).»

اگر تمام حق خدا بر بنده‌اش عمل به دانسته‌هاست، باید خیلی در کشف دانسته‌ها دقت کرد تا واقعا آن چیزی که به آن عمل می‌کنیم دانسته یعنی فهمی روشن باشد، نه احتمالات یا یا گمان‌ها یا توهمات یا هوس‌ها یا شبه علم‌ها که صرفاً یک مشت حرف فله‌ای است که ارزش علمی روشنی ندارد. خصوصاً از وقتی در عادت‌هایم دقیق شده‌ام و سعی می‌کنم آن‌ها را مطابق با دانسته‌ها کنم، خیلی بیشتر اهمیت این مسأله را می‌فهمم. به طور عجیبی جلو افتاده‌ام و حالات معنوی من تغییر کرده است. البته همیشه نسبت به آنچه که باید، احساس عقب بودن دارم ولی کاملاً حرکت جدید را حس می‌کنم.

آری! علت پرسش من احساس بزرگی نبود. خصوصاً من از وقتی حدیثی از امام رضا را شنیدم، تا حد زیادی میل به بزرگی و ریاست و احساس عجب در وجودم برچیده شده است. از امام نقل شد که فرمودند: «دو تا گریه در گله‌ای که چوپان آن حاضر نباشد، مضرتر از حب ریاست در دین مسلمان نیستند!»^{۷۱}

^{۶۸} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۵۹.

^{۶۹} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۵۰.

^{۷۰} همان، ج ۱، ۵۳.

^{۷۱} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۰۳.

من مدتی چوپانی کرده‌ام! در اطراف نیشابور، دامداری رواج بسیاری دارد. وقتی گِرد به گله می‌زند و صاحب گله نباشد، این طور نیست که فقط یک دانه گوسفند یا چند دانه گوسفند را بخورد تا سیر شود، بلکه رسم گِرد این طور است که تمام گله را ابتداء خفه می‌کند و بعد یک دانه سهم خودش را می‌خورد! حالا اینجا امام صحبت از دو تا گِرد می‌کنند! بعد می‌فرمایند که دوست داشتن ریاست، از این دو مضرت‌تر است! سپس امام در ادامه می‌فرمایند: «ولی صفوان ریاست را دوست ندارند».^{۷۲}

صفوان بن یحیی بجلی یکی از چند استادی است که من از محضر ایشان بسیار بیشتر استفاده می‌کنم. ایشان هم سن و سالی شبیه **ابن ابی عمیر** دارند و فروشنده پارچه شاپوری هستند. اما در عبادت، فوق العاده هستند. ایشان سالی سه ماه روزه می‌گیرد و سه بار در سال زکات می‌دهند و روزی ۱۵۰ رکعت نماز می‌خوانند! یعنی به اندازه سه روز نماز واجب و به همراه نوافل را در یک روز می‌خوانند. علتش این است که ایشان و **عبد الله بن جندب** و **علی بن النعمان** سه شریک بودند که در بیت الله با یکدیگر عهد بستند که هر یک از آن‌ها مرد، آن کسی که باقی مانده است، اعمال آن فرد از دنیا رفته را ادامه دهد! پس آن دو نفر از دنیا رفتند و **صفوان** باقی ماند و لذا در هر سال سه ماه روزه می‌گرفت و سه بار زکات می‌داد و به اندازه سه روز نماز واجب و نافله را در یک روز می‌خواند و هر کار خیری که انجام می‌داد از طرف آن دو نفر دیگر نیز انجام می‌داد! و ایشان از نظر ورع و عبادت در حدی بود که کسی از هم عصران او با او قابل قیاس نبود! البته خود **عبد الله بن جندب** و **علی بن النعمان** هم در نوع خود بسیار خاص بودند.

از **یونس بن عبد الرحمن** نقل شده است که **عبد الله بن جندب** را پس از اینکه از عرفه به سوی مشعر الحرام می‌روند دیدم در حالی که **عبد الله** بسیار اهل تهجد و عبادت بود. **یونس** به **عبد الله بن جندب** گفته بود: خداوند تلاش بسیار تو در عبادت را در امروز مشاهده کرد. **عبد الله** گفت: قسم به الله که معبودی جز او نیست، من در این موقف عرفات وقوف کردم و از آن به سوی مشعر الحرام روانه شدم در حالی که خداوند حتی یک حرف که با آن برای خویش دعا کنم، از من نشنید! زیرا من از ابی الحسن امام کاظم شنیدم، کسی که برای برادر مؤمنش پشت سر او دعا می‌کند، از آسمان به او ندا می‌شود، برای تو به ازای هر دعا، صد هزار برابر آن است! پس برای خود نپسندیدم که صد هزار دعای ضمانت شده را در قبال یک دعایی که نمی‌دانم اجابت می‌شود یا

^{۷۲} همان، ۵۰۳.

نه، رها کنم!^{۳۳} **علی بن النعمان** که به دلیل لب‌شکری بودن به او الاعلم گفته می‌شود، نیز شخصیت ویژه‌ای است. انصافاً هر سه، در نوع خود درجه یک هستند.

امام رضا در مورد **صفوانی** که چنین عابد عالمی است، خودشان شهادت دادند که در دل او، علاقه به ریاست نیست. ما حتی اگر تصورمان این باشد که چنین هستیم، حرفمان چندان حجت نیست! علتش این است که ما معمولاً #خودآگاهی بالایی نداریم. غرق در دریای ناخودآگاهی هستیم!

من زمانی این مسأله را درک کردم که به توصیه پدرم فهرستی از عادت‌های غذایی خود را نوشتم! ۵۰ عادت غذایی خود را نوشتم. بعد دیدم بسیاری از این عادت‌ها را خبر نداشتم. از میان این عادت‌ها، بسیاری از آن‌ها را می‌دانم بد است! برخی را شک دارم و از خوب بودن یا بد بودن آن، آگاه نیستم. تعدادی از عادت‌ها را هم یقین دارم خوب است ولی در همین‌ها هم اگر دقیق شوم، ممکن است با اندکی توسعه دادن تحقیقات در مورد آن مسأله به نتیجه متفاوتی برسم! به عبارت دیگر، شبه علم دارم نه علم! تحقیق و حرف حساب پشت بسیاری از افکارم نیست بلکه حرف‌های فله‌ای و بی‌حساب پشتوانه آن است.

خیلی زشت است ولی واقعیتی است که ما از معمول عادت‌های خودمان خبر نداریم. کافی است، ۵۰ عادت فکری خود را بنویسیم! ۵۰ عادت کلامی خود را بنویسیم. ۵۰ عادت نشستن خود را بنویسیم. ۵۰ عادت نگاه کردن. ۵۰ عادت گوش دادن. ۵۰ عادت خوابیدن!

هر محور را که بنویسیم به عمق فاجعه بیشتر پی خواهیم برد و بهتر درک خواهیم کرد که چه قدر ناخودآگاه هستیم! تازه این نسبت به حوزه عادت‌هاست در حالی که عادت‌ها جنبه رفتاری دارند و معمولاً افراد نسبت به آن‌ها خودآگاه هستند.

اما اگر برویم و عادت‌های درونی خود، مثل عادت‌ها تفکر یا احساسات مختلف را بررسی کنیم، اوج بی‌خبری از خود و ناخودآگاهی روشن‌تر خواهد شد. افراد معمولاً چون اهل محاسبه نفس نیستند، نسبت به درون خود ناخودآگاه هستند ولی اگر اهل محاسبه نفس و حساب کشیدن از خود باشند، آرام آرام خودآگاه می‌شوند و جزئیات زندگی ایشان نیز اصلاح می‌شود.

^{۳۳} همان، ۵۸۶.

چه بسیار افرادی که عمری به خاطر حب ریاست، کارهایی کرده‌اند ولی حتی به این فکر نکرده‌اند که منشأ کارهایشان علاقه به ریاست است. چه بسیار افرادی که عمرشان را با تکبر سپری کرده‌اند ولی باور ندارند که متکبر هستند! خصوصاً که شرک و رذائل اخلاقی دیگری که به دنبال آن می‌آید از مورچه کوچک بر روی سنگ سیاه در شب تاریک، پوشیده‌تر هستند^{۷۴} و افرادی که غرق در ناخودآگاهی هستند به طریق اولی، درک صحیحی از آنچه در درونشان می‌گذرد ندارند.

و انصافاً خیلی مقام بلندی است که شخص به حدی برسد که امام زمانش در مورد او شهادت بدهد که او علاقه به ریاست ندارد و توانسته است این رذیلت را در خود ریشه کن کند.

#خودآگاهی مقدمه هر تغییری است. چون در هر حرکتی باید از وضع موجود به سمت مقصد و هدف حرکت کرد و اگر آگاهی کافی از وضع موجود نداشته باشیم، نمی‌توانیم مسیر به سمت هدف را درست تشخیص دهیم. در هر حرکتی نیاز به هدفگذاری داریم و مقدمه #هدف_گذاری و تعیین نقشه راه رسیدن به مقصد، نیازمند شناخت وضع موجود هستیم و خودآگاهی رکنی از ارکان شناخت وضع موجود است. محاسبه نفس، رکن اصلی برای برنامه ریزی در مسیر اصلاح است.

یاد روایتی ادر مورد محاسبه نفس افتادم که می‌فرمود: کسی که می‌خواهد هر دعایی که کرد مستجاب شود، باید امیدش را از مردم قطع کند و کسی که تنها امیدش خدا باشد و هیچ امیدی به دیگران نداشته باشد، هر دعایی کند مستجاب می‌شود. سپس حضرت راهکار دادند و فرمودند فحاسبوا انفسکم ققبل ان تحاسبوا.^{۷۵} اینکه انسان به سطحی برسد که بتواند امید و نامیدی اش را مدیریت کند، نیازمند رصد دائمی و دقیق درون است. شاید از برخی از افراد اگر بپرسیم که به دیگران امید دارند یا خیر، به دلیل ناخودآگاهی بگویند، خیر! اما در زندگی خود امید بسیاری به غیر خدا داشته باشند. اما وقتی فرد در مسیر محاسبه نفس قرار بگیرد و تغییر و تحولات درونش را دقیق رصد کند و خطوراتی که در سرش می‌گذرد دقیقاً بررسی کند، آرام آرام میتواند با محاسبه و برنامه ریزی برای اصلاح، به سطحی برسد که امیدش به جز خدا به کسی نباشد. یک از علت‌های توصیه بسیار زیاد در روایات به محاسبه نفس با تعابیر شدیدی مثل اینکه کسی که محاسبه نفس نکند، از ما نیست^{۷۶} و امثال آن همین

^{۷۴} محمد بن حسن طوسی، الغیبه (شیخ طوسی)، علی احمد ناصح و عبادالله طهرانی (قم: مؤسسه المعارف الإسلامیة، ۱۴۲۵)، ۲۰۷.

^{۷۵} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۸، ۱۴۳.

^{۷۶} همان، ج ۲، ۴۵۳.

مسأله است. خودآگاهی بسیار مهم است ولی معمول افراد در دنیا غرق در کارها می‌شوند و از خود غافل می‌شوند. علت غفلت از خود نیز، غفلت از خداست. نسوا الله فانساهم انفسهم.^{۷۷} وقتی بشر خدا را و بندگی او را فراموش کند، دچار خود فراموشی می‌شود، چون کسی که بنده خدا نباشد، بنده آلهه متعدد خواهد شد و دیگر فرصتی برای خود نخواهد داشت. آزادی بشر به بندگی خداست و اگر به این مسأله تن نداد، مثل او همان شرکاء متشاکسون^{۷۸} می‌شود که قرآن می‌فرماید. شرکانی که با یکدیگر سازگاری ندارند و با یکدیگر منازعه و دعوا دارند، هر یک او را به سمت خود می‌کشند و او در این وسط، تکه پاره می‌شود.

مسأله طلب علم به خاطر ریاست، مسأله شایعی است و لذا در روایتی شنیدم که امام باقر می‌فرمود: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِيَبَاهِيَ بِهِ الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِيَ بِهِ السُّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفَ بِهِ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ الرَّئِيسَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا لِأَهْلِهَا^{۷۹}: کسی که علم را برای مباحثات کردن به آن در میان علماء یا جدال کردن با آن در میان سفیهان یا برای جلب توجه مردم به سوی خودش، بجوید، پس باید جایگاه خود را در آتش ساکن شود. همانا ریاست جز برای اهلس نیکو نیست!

در کنار منزل هشام بن الحکم

من برای دیدن اساتید مختلف در شهرهای مختلف عراق در گردشم، اگرچه بیشتر زمان‌ها در بغداد و کوفه هستم. واسط شهری بین کوفه و بصره است که به همین خاطر به آن واسط می‌گفتند. حجاج خون ریز، آن را بین سال‌های ۸۴ تا ۸۶ ساخت. من شیفته شخصیت هشام بن الحکم هستم. چشم اندازی که برای خودم فهمیده‌ام و تصور می‌کنم که مأموریت ویژه الهی برای من است، خیلی به فعالیت‌های هشام بن الحکم نزدیک است. هشام اصالتاً کوفی بوده است ولی محل تولد و بزرگ شدنش در واسط بود. من در واسط به خانه‌ای که او در آنجا ساکن بود، رفتم و قبلاً در بغداد مغازه هشام را در محله کرخ بغداد که محله شیعیان بود و منزلی که در بغداد در کناره محله کرخ در کنار قصر وضاح که مهدی عباسی بنا کرده بود، دیده بودم.^{۸۰} هاشم دکانی که در آن چیزهایی را می‌فروخت. چه قدر جالب بود که اصحاب ائمه توانسته بودند بین تجارت و کسب و کار

^{۷۷} قرآن الحشر: ۱۹.

^{۷۸} قرآن الزمر: ۲۹.

^{۷۹} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۷.

^{۸۰} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۲۵۶.

و علمیت جمع کنند نکته جالب این بود که اصحاب ائمه کسب و کار را دور از شأن عالم دین نمی دانستند، زیرا خود امام نیز به کسب و کارهای عادی مشغله داشت^{۸۱}. آن‌ها به خلاف علمای اهل سنت، بودجه دولتی نداشتند ولی هشام از نظر علمی توانسته بود به سطحی برسد که از او در بیت الحکمه دعوت می کردند تا مناظرات کلامی را داوری کند.^{۸۲} هشام بن الحکم و شاگرد و همفکر او یونس بن عبد الرحمن شأن اصلی دفاع از مکتب اهل بیت در مقابل مخالفین را داشتند به همین دلیل، هم از میان مخالفین دشمن داشتند و هم از میان خودی‌ها! از میان مخالفین روشن است، چون این دو، کتب متعدد در رد مخالفین نوشتند و مناظره‌های متعددی بر علیه ایشان انجام دادند. اما دشمنی خودی‌ها به دو علت بود. از سویی مخالفین برای تخریب شخصیت ایشان، مطالبی را به دروغ به ایشان نسبت می دادند و بین شیعیان پخش می کردند و ساده لوحان قبول می کردند و با این دو و امثال این دو، دشمنی می کردند. برخی از شیعیان نیز، فهم و شعور برخی از کلمات ایشان را نداشتند. من خودم از یکی از فضایل اهل صلاح و نیکی که انسان مطمئنی بود، شنیدم که خود او با یونس به محضر امام رضا علیه السلام رسیده بودند و یونس نسبت به بدگویی‌های برخی از مردم پشت سر خودش، درد و دل کرده بود. امام رضا علیه السلام هم در پاسخ فرموده بودند: «با آن‌ها مدارا کن! زیرا عقل ایشان (به مطالبی که می گویی) نمی رسد!»^{۸۳}

این هم امتحانی است، که خوبان باید از آن بگذرند! از سویی در قبال دشمنی دشمنان صبر کنند و از طرفی در مقابل دشمنی خوبان، صبر جمیلی که در آن شکایتی نیست^{۸۴}، داشته باشند. در کنار منزل هشام، همه این خاطرات مسائل در ذهنم مرور می شود. احساس دین می کنم. هشام و امثال او، فحش خوردند تا حقیقت به مثل منی برسد. چه تکلیف سنگینی بر اثر این دین بر دوش من می آید؟ خدایا خودت کمک کن بتوانم از زیر بار این تکلیف، سر بلند بیرون بیایم.

^{۸۱} محمد بن حسن طوسی، تهذیب الأحکام، حسن خراسان، علی آخوندی، و محمد آخوندی (تهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۵)، ج ۶، ۳۲۵.
برای مشاهده مجموعه موارد به کتاب «دسترنج» مراجعه کنید.

^{۸۲} محمد بن محمد مفید و علی بن الحسین علم الهدی، الفصول المختارة من العیون و المحاسن (قم: المؤتمر العالمی لألفیة الشیخ المفید، ۱۴۱۳)، ۴۹-۵۲.
^{۸۳} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۴۸۸.

^{۸۴} کلینی، الکافی (اسلامیة)، ج ۲، ۹۳.

هر چه بیشتر با شخصیت هشام و یونس و فضل آشنا می‌شوم، تواضع نسبت به آن‌ها بیشتر می‌شود. از ثقه‌ای شنیدم که از امام رضا علیه السلام شنیده بود، یونس در زمانش مثل سلمان فارسی در زمانش بوده است.^{۸۵} او یونس بن عبد الرحمن پنجاه و یک حج به جا آورد و آخرین حج را به نیابت از امام رضا علیه السلام انجام داد.^{۸۶} خودماز امام علیه السلام در مورد یونس پرسیده بودند و امام فرموده بودند: خدا یونس را رحمت کند. خدا یونس را رحمت کند. خوب بنده‌ای برای خداوند عز و جل بود.^{۸۷}

من هر چه در این فرمایش امام فکر می‌کنم، عظمت یونس برایم بیشتر می‌شود. اینکه امام شهادت بدهند که یونس «لله» است. «عبد» خداست. خیلی حرف است. یک فرد غیر دقیق نیست که چنین می‌گوید بلکه امام زمان یونس است که به عبد خالص بودن یونس شهادت می‌دهد و چه کسی جز خود امام می‌فهمد که اخلاص لله یعنی چه. انصافا اگر خودآگاهی انسان بالا نباشد، نمی‌فهمد که شرک و ریا چه قدر پنهان است. وقتی انسان بسیار بسیار خودآگاه باشد، ظرائفی که نداشتن اخلاص کامل در وجودش ایجاد می‌کند، درک خواهد کرد.

چه قدر روحیات این اساتید در انسان سازی تأثیر گذار است. گویا تا آدم نینیم به این راحتی آدم نمی‌شویم. چه قدر خدا به من لطف کرده است که من از نزدیک با افراد بزرگ و شاگردان درجه یک امام ارتباط دارم و می‌توانم از ابعاد شخصیتی ایشان آگاه شوم تا اوج حقارت خود را بهتر بفهمم و با دغدغه بیشتر به سمت بندگی خدا حرکت کنم.

انصافا درس و بحث و همه این کارهای علمی یک طرف و لحظاتی با این جنس افراد ارتباط داشتن و آگاهی از ابعاد شخصیتی ایشان در طرف دیگر. طبیعی است که دیدن یونس‌ی که امام رضا علیه السلام از جانب خودشان و پدرانشان علیهم السلام، بهشت را برایش ضمانت کرده‌اند، چه تأثیری در وجود انسان دارد.^{۸۸} خدایا من چه طور تو را ستایش کنم؟! الحمد لله رب العالمین.

^{۸۵} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۴۸۸.

^{۸۶} همان، ۴۸۸.

^{۸۷} همان، ۴۸۸، این حدیث از امام جواد است و به دلیل مناسبت مورد، این حدیث را ذکر کردیم هر چند مربوط به تاریخ این فرمایش فضل بن شاذان نیست. همچنین برخی از احادیث دیگر این بخش مربوط به بعد از رحلت یونس است که تاریخ آن مشخص نیست و چون فضل روایات بسیار کمی از یونس دارد که احتمال ارسال دارد، حدس زدیم که رحلت یونس قبل از ورود فضل به بغداد باشد.

^{۸۸} همان، ۴۸۴.

سوز سینه و انتظار

گرم درس و بحث بودم. گذر روزها را حس نمی‌کردم. شاگردان درجه یک امام رضا در بغداد و کوفه، به قدری به من انرژی می‌دادند و معارف اهل بیت به قدری برایم شیرین بود که قابل توصیف نیست. اما چند روزی است که احساس بدی دارم. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده است ولی سوزی در سینه احساس می‌کنم که علتش را درک نمی‌کنم. خلاف میل، به آن کمتر توجه می‌کنم و سعی می‌کنم از کیفیت کارها نگاهم. اما واقعا سوز غریبی است. نمی‌دانم این داغ از کجا آمده است. در همین فکرها هستم که جارچی صدا می‌زند. گوش‌هایم تیز می‌شود. می‌گوید: علی بن موسی بر اثر بیماری از دنیا رفت. زاده رسول خدا، به سرای باقی شتافت. کوفه یک پارچه عزادار شد. کوفه شهر شیعیان اهل بیت است. مردم به سر و صورت خود می‌زنند. من در حیرتم. شکه شده‌ام. نمی‌فهمم باید چه کار کنم. سینه‌ام آتش گرفته است. حالا معنای عبارت «الجمعه و الجفر تدلان علی ضد ذلک»^{۸۹} برایم تأویل می‌شود. فکر نمی‌کردم این قدر زود باشد. هنوز تازه ۲۰۳ هجری است. واقعا سخت است.

بریده‌ها به سرعت خبر رحلت امام را در سراسر ممالک اسلامی پخش کرده‌اند. از خراسان تا کوفه خیلی راه است ولی بریده‌ها خبرها را به سرعت می‌رسانند. آنها اسب‌های حکومتی تازه نفس در ایستگاه‌های نزدیک به هم قرار داده‌اند تا قاصد حکومتی به سرعت، خبرهای مهم را برسانند. اگر اسب روزی حدود ۳ منزل شتر حرکت می‌کند (معادل ۱۳۵ کیلومتر در روز)، بریده‌ها تا ۱۰ منزل را در یک روز می‌روند و تا ۱۵ منزل را در یک شبانه روز، طی می‌کنند. (نزدیک به ۷۰۰ کیلومتر در شبانه روز). خبر شهادت امام به سرعت به کوفه رسیده است و اولین چیزی که در ذهن شیعیان است، امام بعدی است. البته معلوم است که فرزند ایشان، محمد، امام بعدی است و بارها بزرگان اصحاب امام رضا، از ایشان خبر امامت ایشان را شنیده‌اند ولی ایشان سن و سال کمی دارند. ایشان حدوداً هفت ساله هستند. حتماً دوباره واقعه، شروع به حاشیه‌سازی خواهند کرد. مدت‌ها امام رضا، فرزندی نداشت و واقعه از این مسأله سوء استفاده می‌کردند و به این عنوان که اگر امام رضا امام است، پس چرا فرزندی ندارد تا نسل امامت ادامه پیدا کند، امامت ایشان را انکار می‌کردند. بعد که خدا در سن و سال ۴۰ و چند سالگی، به امام رضا، فرزندشان محمد الجواد را داد، تا مدتی اینکه ایشان فرزند امام باشد انکار کردند و حالا احتمالاً کودکی ایشان را مسأله ساز خواهند کرد. هرچه فطحیه به ما نزدیک هستند، واقعه نفرت آور

^{۸۹} سبحانی تبریزی و اربلی، کشف الغمّه فی معرفه الأئمّه، ج ۲، ۳۳۷.

هستند! خدا نسلشان را از روی زمین بردارد. در حالی که امام کاظم را به شهادت رساندند و مردم در مراسم دفن ایشان شرکت کردند، با این وجود، گفتند ایشان زنده است! و بعدا قیام خواهد کرد! البته هنوز نگفته، پاسخ کلامشان روشن است. نشانه امامت علم است و اگر علم بود، امام امام است! اگر علم نبود، مدعی امامت، امام نیست. کودک بودن نیز مانعی نیست! اگر عالم بود و در عین حال کودک بود، اتفاقا امامت آن شخص را محکم تر می کند و بهتر روشن می شود که او امام است و علم امام کم سن و سال بیشتر شبیه معجزه است. خصوصا که برخی از پیامبران الهی در رأس آنها حضرت عیسی در کودکی به این مقام رسیده است.

بناست علمای بغداد و کوفه، عده ای از معتمدین خود را به نمایندگی از بقیه به سوی مدینه بفرستند تا بعد از مشاهده نشانه امامت، یعنی علم امام، با ایشان بیعت کنند. به طور رسمی اعلام نشد که علت از دنیا رفتن امام چه بوده است و صرفا صحبت از بیماری امام بود، اما احتمال قوی خود مأمون کاری کرده است. اما اینها مهم نیست. فعلا مهمترین نکته بیعت با امام بعدی است.

من هم تمایل دارم که با آنها بروم، چون تمایل دارم در جایی که می توانم خودم بفهمم، به کسی اعتماد نکنم. باید سریع تر آماده شوم. از کوفه تا مدینه کمتر از یک ماه راه است. سریعتر باید به مدینه بروم. حال بد است و رفتن در این حال سخت است ولی تکلیف است و تنها چیزی که کمی از سوز سینه می کاهد، زیارت امام بعدی است.

سید پیر ولایت پذیر - علی بن جعفر عریضی

در مجلس امام جواد نشستیم. علمای متعددی که سالها شاگردی امام رضا را کرده بودند، در مجلس حاضر بودند. یکی از فقهای اهل بیت که در مدینه درس فقهی داشت، به اسم **علی بن جعفر** که فرزند امام صادق و برادر امام کاظم بود و الآن پیر مردی محسوب می شد حضور داشت. **علی بن جعفر** کتابی با نام مسائل داشت که در آن فروع فقهی مهمی را از امام کاظم پرسیده بود و جواب آنها را یادداشت کرده بود. این کتاب دو نسخه معروف در میان اصحاب داشت که یکی نسخه **العمرکی بن علی البوفکی** بود و دیگری نسخه **موسی بن القاسم البجلی**. بوفک یکی از روستاهای نیشابور است و لذا **عمرکی بن علی** از هم شهری های من محسوب می شود. او شاید کمتر از بیست سال از من بزرگتر باشد. **موسی بن القاسم البجلی** نیز نوه معاویه بن وهب

بجلی از اصحاب جلیل القدر امام صادق است. هر دو نسخه بسیار معتبر است و بزرگان اصحاب از آن نقل می‌کنند.

از مکان‌های مختلف برای پرسش از امام آمده‌اند و امام ده‌ها سؤال مختلف را یکی پس از دیگری در همان مجلس پاسخ می‌دهند.^{۹۰} رسماً معجزه است! هر سؤالی را بدون تأمل به قدری دقیق پاسخ می‌دادند که انسان باور نمی‌کرد که یک عالم وارسته در سنین بالا بتواند در این حد پاسخگو باشد. حتی گاهی افراد سؤالاتی می‌پرسیدند که دقیق نبود و امام با پرسش از فروعات و حالات مختلف آن مسأله، سؤال مخاطب را دقیق می‌کردند!^{۹۱}

علی بن جعفر آمد و با امام جواد بیعت کرد. شخصی از واقفه به ایشان عرض کرد: تو با این سن و سال، قائل به امامت این بچه هستی؟! **علی بن جعفر** گفت: تصور می‌کنی تو شیطانی هستی! سپس دست به محاسن خویش کشید و فرمود: خداوند در این کودک چیزی دیده است که در این محاسن سفید من ندیده است.^{۹۲} سپس امام جواد علیه السلام خواستند بلند شوند و **علی بن جعفر** که پیرمردی آبرومند بود، سریع بلند شد و کفش‌های امام جواد را جفت کرد تا ایشان آن‌ها را پوشید.^{۹۳}

من با دیدن این صحنه‌ها از تواضع و شدت تبعیت **علی بن جعفر** نسبت به امام جواد به شگفت آمدم. واقعا احسنت به این فهم. خودش امام زاده است و فقیه شیعیان مدینه ولی با این وجود، این چنین متواضعانه جلوی امامی که به حسب ظاهر کودک است، رفتار می‌کند.

من فکر می‌کردم که از **ابن فضال** شخصی متواضع‌تر نیست ولی الآن می‌بینم که دست بالای دست بسیار است! یاد ماجرای سجده‌های **ابن ابی عمیر** و تعریف ایشان از **جمیل بن دراج** و تعریف **جمیل بن دراج** از معروف **بن خربوذ** افتادم.^{۹۴} من کجا هستم و ایشان کجا. دیدن این بزرگان، به انسان احساس عقب ماندگی می‌دهد و این احساس در صورتی که درست مدیریت شود، می‌تواند منجر به حرکت شود. البته دیده‌ام کسانی را که این

^{۹۰} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۹۶.

^{۹۱} برای نمونه در مجلسی دیگر رک: طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ۴۴۳-۴۴۶.

^{۹۲} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۴۲۹.

^{۹۳} همان، ۴۳۰.

^{۹۴} همان، ۲۵۲.

احساس را درست مدیریت نکرده‌اند و افکاری در جانشان غالب شده است که سبب یأس و به دنبالش سکون و سقوط ایشان شده است. اما به لطف خدا، سعی من بر این است که این مشاهدات را حجتی از جانب خدا بر خودم تلقی کنم، تا ان شاء الله با کیفیت و سرعت حرکت کنم.

البته متأسفانه در میان اصحاب ائمه نیز کسانی هستند که صرفاً عنوان شاگردی دارند و نهایتاً در دانش جلو هستند ولی در عمل، اصلاً قابل اقتداء نیستند. البته دانش این افراد نیز معمولاً آن حیات و پویایی دانش مرد میدان عمل را ندارد. اما در هر صورت به ما امر کرده‌اند که حکمت را هر جا یافتیم، قبول کنیم ولی واقعیتش من برای شاگردی سعیم بر این است که بیشتر سراغ اهل بروم و معدن‌ها را بیشتر از کف‌ها می‌پسندم ولی اگر چیزی نزد دیگران هم یافتم استفاده می‌کنم و با توجیه کم عملی آن‌ها، راه معرفت را به خودم نمی‌بندم.

الآن خوب می‌دانم با صرف آموختن معارف کسی زنده نمی‌شود. باید اهل عمل باشد و به هر مقدار از معارف که دست پیدا کرد، به آن عمل کند تا این معارف او را زنده کند. هر حیرتی که در زندگی ما پیش می‌آید، ناشی از کوتاهی در عمل به دانسته‌هاست. هر وقت در زندگی به حیرت و دوراهی در مسیر رسیدم، یعنی در عمل به دانش‌هایم کوتاهی کرده‌ام، زیرا خدا وعده داده است که هر کس به دانسته خویش عمل کند، نادانسته‌هایش را کفایت کند. پس وقتی کفایت نکرده است، پس یعنی من در عمل به دانسته‌ها کوتاهی کرده‌ام. یاد جمله امام رضا در مورد واقعه افتادم که می‌فرمود: واقعه در حیرت زندگی می‌کنند و زندیق (بی‌دین) از دنیا می‌روند. این حیرت‌ها نتیجه کوتاهی‌های ایشان است. حجت بر امامت امام، تمام است و کسی که شیعه باشد ولی واقفی باشد، دانسته مهمی را رها کرده است که در نهایت اگر از آن برنگردد، منجر به کفر او می‌شود.

لذا معارف را نباید به هر کسی یاد داد. وقتی عمل ضعیف بود، آموزش بیشتر، سبب دورتر شدن شخص از خدا می‌شود. هنوز استاد نشده‌ام اما خوب می‌دانم که آموختن معارف به هر کسی جایز نیست. برخی از معارف جنبه عمومی دارند و به همه آموخته می‌شوند ولی برخی از معارف برای افرادی است که به صورت خدادادی و بر اثر اعمال نیک به ظرفیتی رسیده‌اند که شایسته دریافت برخی از معارف می‌شوند. علاوه بر این خوب می‌دانم که خداوند، هر کسی به ظرفیتی برسد که صلاحیت دریافت برخی از معارف را داشته باشد، نصیب او خواهد کرد، چه من باشم و چه من نباشم.

فعلاً مبهوت صفا و تواضع و از همه مهمتر ولایت پذیری **علی بن جعفر** هستم. کتاب مسائل ایشان، که در مورد سؤالاتی فقهی است که از برادرشان امام کاظم پرسیده‌اند، کتاب مشهوری است و آوازه آن در بغداد نیز پیچیده

است اما در این سطح از تواضع و صفا واقعا ستودنی است. انصافا ائمه چه یارانی تربیت کرده‌اند. الآن بهتر می‌فهمم، چرا امام صادق شیعیانشان را به خوبی امر می‌کردند. آری! خوب بودن هر یک از ما، سبب قضاوت در مورد ائمه می‌شود. یاد حدیثی از عیسی بن عبد الله قمی، جد احمد بن محمد بن عیسی اشعری از بزرگان معاصر قمی که نسخی را در عراق جمع کرده است تا به قم ببرد، افتادم که امام به او فرموده بودند: يَا عِيسَى بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لَيْسَ مِنَّا وَلَا كِرَامَةٌ مَنْ كَانَ فِي مِصْرٍ فِيهِ مِائَةٌ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ وَكَانَ فِي ذَلِكَ الْمِصْرِ أَحَدٌ أَوْرَعَ مِنْهُ^{۹۵}: ای عیسی بن عبد الله. از ما نیست و کرامتی هم نیست برای کسی در شهری زندگی کند که در آن صد هزار نفر یا بیشتر باشند و در آن شهر کسی از او با تقواتر باشد.

جدای از علم وافر امام جواد که نشانه اصلی امامت است، برای من، حتی «من» سی که به دیگران متعبد نیستم، ایمان آوردن شخص عالمی مثل علی بن جعفر به امامت ایشان، کافیت. احسنت به علی بن جعفر. انصافا علی بن جعفر حجتی از جانب خدا برای اثبات امامت امام جواد بود.

۳۲ هزار سؤال و پاسخ به آن‌ها در یک مجلس!

در سال ۲۰۴ قمری، مأمون به بغداد آمد. امام جواد را به بغداد آورد. دست از سر ائمه بر نمی‌داشت. البته فرق مأمون با قبلی‌ها این بود که با ظاهر دوستی وارد می‌شد ولی در عمل دشمنی می‌کرد. چه قدر از نفاقش بدم می‌آید. شاید دیگران نفهمند ولی من در لحن کلام او، کاملاً نفاق را حس می‌کنم.^{۹۶}

او دخترش ام الفضل به عقد امام جواد در آورد در حالی که امام نزدیک به ده سال سن داشتند. امام از سوئی از این مسأله فراری بودند و از طرفی اطرافیان مأمون از این مسأله ناراحت بودند و برای امام حاشیه‌سازی کردند و به مأمون می‌گفتند که تو چرا دختری را به عقد یک کودک در می‌آوری در حالی که افراد دارای فضل و کمال در میان ما و فرزندانمان وجود دارند!

مأمون هم که اگرچه منافق بود ولی خوب عظمت امام را می‌دانست، به یحیی بن اکثم که از بزرگترین فقهای دربارش بود، گفت که امام جواد را در حضور دیگران امتحان کند! یحیی بن اکثم باور نداشت که امام جواد، علمی داشته باشد. از امام سؤال کرد اگر مُحْرِم صید را بکشد چه حکمی دارد؟

^{۹۵} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۷۸.

^{۹۶} ابن بابویه، التوحید (صادوق)، ۴۵۹.

امام جواد(ع) در پاسخ فرمود:

آیا محرمی که شکار کرده در حرم بوده یا خارج حرم؟

در هر دو صورت آیا عالم بوده یا جاهل؟

و در هر دو صورت عامد بوده یا غیر عمد؟

و در همه صورت‌ها آیا عبد بوده یا آزاد؟

صغیر بوده یا کبیر؟

دفعه اول بوده یا مکرر؟

از کار خود پشیمان شده یا خیر؟

در شب بوده یا روز؟

در حج بوده یا عمره؟

علنی بوده یا مخفی؟

توانگر بوده یا فقیر بوده؟

کفاره را دارد یا خیر؟

شکار را کشته است یا خیر بلکه تنها آن را گرفته و یا تنها راهنمایی به آن کرده است؟

شکار، شکار بزرگ بوده یا خیر؟ - به عبارت دیگر شکار تخم پرنده بوده یا جوجه یا کبوتر، یا شترمرغ یا روباه

یا آهو یا گاو و یا الاغ بوده است؟-

شکار اهلی یا وحشی بوده است؟

همانطور که می‌بینی امام از یحیی نزدیک به ۳۲۰۰۰ سؤال پرسیده‌اند! چون هر سؤال دو حالت پاسخ دارد(که

البته در برخی از فروض بیش از دو حالت است) و ۱۵ دسته سؤال پرسیده شده است که در عمل تعداد فروعی

که امام به آن توجه کرده‌اند برابر است با:

$$(۲ \text{ به توان } ۱۵) = ۳۲۷۶۸ = ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲ \times ۲$$

یحیی، خشکش زده بود! آثار عجز در چهره‌اش آشکار شد، طوری که همگان این مسأله را حس کردند که خود او پاسخ این فروع را نمی‌داند! او اصلاً فکر نمی‌کرد مسأله این همه شقوق داشته باشد و خیلی ابتدائی، سؤال را مطرح کرده بود! تا به حال به این فروع فکر هم نکرده بود! کسی که وقتی سؤال را ساده از او می‌پرسی، این قدر نسبت به فروع مسأله حاضر الذهن است، باید عمرش را در فقه الحج گذاشته باشد! تازه خدا رحم کرده بود از قبل به امام جواد نگفته بودند که بناست در چه زمینه‌ای از او سؤال پرسند!

یحیی سرافکنده شده بود ولی روی این را نداشت که از امام درخواست کند که امام پاسخ این فروع را به او بدهند! مأمون که رأیش تأیید شده بود، ذوق زده شده بود. به امام عرضه داشت: اگر بزرگواری کنی و به ما پاسخ این فروع را هم بدهی. امام پاسخ دادند: اگر محرم صید را در بیرون حرم بکشد و آن صید از پرندگان بزرگ باشد، کفاره آن یک گوسفند است و اگر در حرم باشد کفاره آن مضاف است.

و اگر جوجه‌ای را بیرون حرم صید کند کفاره آن شتر است و اگر در حرم بوده علاوه بر آن قیمت جوجه را نیز باید بدهد.

اگر حیوان وحشی یا شتر مرغ را شکار کند باید شتر بدهد و اگر نتوانست باید ۶۰ فقیر را اطعام دهد و گرنه ۱۸ روز روزه بگیرد.

اگر شکار گاو باشد باید یک گاو به عنوان کفاره دهد و اگر نتوانست باید ۳۰ فقیر را اطعام داده و گرنه ۱۹ روز روزه بگیرد.

و اگر آهوئی یا روباهی شکار کند باید یک گوسفند دهد و اگر در حرم بوده باید قیمت آن را نیز بدهد.

و اگر کبوتری را شکار کرد باید یک درهم صدقه دهد و اگر جوجه‌ای را شکار کرد نصف درهم و اگر تخم پرنده‌ای را شکار کرد ربع درهم دهد.

در تمام موارد فوق اگر جاهل بود چیزی به عهده او نیست و گناه نکرده ولی در بحث شکار کفاره وجود دارد حتی گرچه جاهل باشد یا عالم و فرقی نمی‌کند خطا باشد یا عمد.

و کفاره عبد بر عهده مولای اوست.

و کفاره‌ای بر طفل صغیر نیست.

کسی که برای دفعه دوم شکار کند کفاره نداشته و در آخرت عذاب می‌بیند.

کسی که خودش شکار نکرده و تنها راهنمایی بر آن کرده باید فدیة دهد.

کسی که اصرار بر کار خود دارد علاوه بر کفاره، عقوبت اخروی دارد، ولی اگر پشیمان شود عقاب ندارد.

اگر در شب از روی خطا پرنده‌ای را بکشد کفاره ندارد مگر آنکه تعمداً داشته باشد که در این صورت شب یا روز بودن تفاوتی ندارد.

در همه این صورت‌ها اگر در احرام حج بوده باید کفاره را در منی ذبح کند و اگر در احرام عمره بوده باید آن را در مکه ذبح کند.^{۹۷}

آری! امام پاسخ بیش از ۳۰ هزار فرع را در یک مجلس با عبارتی موجز دادند!^{۹۸} و امام جواد از این جنس سؤالات و پاسخ‌ها در مجالس دیگر نیز داشتند و نتیجه در همه آن‌ها یکسان بود^{۹۹} و همانطور که پدرشان، در مجالس مناظره می‌درخشیدند و درجاتی از مقام امامت را بر دیگران آشکار می‌کردند، امام زمان من نیز، با وجود سن کم چنین بودند. و لله الحمد.

غریق جُحفه – حماد بن عیسی

در زمانی که غرق شد، نود و چند سال سن داشت. صاحب کتابی در نماز بود که عملاً رساله علمیه نماز اصحاب محسوب می‌شد. پیش از او حریر بن عبد الله، نوشتاری در مورد نماز و احکام آن نوشته بود و این رساله بسیار مورد اعتماد اصحاب بود. حماد، رساله استادش حریر را تکمیل کرده بود و رساله بهتر و منظم‌تری حاصل شده بود که اصحاب بیشتر به آن اعتماد می‌کردند. خود حماد از اصحاب امام صادق بود. او تنها حدود هفتاد حدیث از امام صادق از حفظ داشت هر چند که احادیث بسیار بیشتری را شنیده بود ولی به

^{۹۷} طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ۴۴۴-۴۴۵.

^{۹۸} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۱، ۴۹۶. ایده این نکته و امکان این مسأله، برگرفته از درس خارج استاد عابدی به نقل از:

<http://kheybaronline.ir/fa/news/1406>

^{۹۹} برای نمونه رک: طبرسی، الاحتجاج، ج ۲، ۴۴۱-۴۴۹.

دلیل نوشتن، دائما در آنها شک می‌کرد و تا اینکه صرفا بیست تای آنها را که یقین داشت از امام صادق شنیده است، نقل کرد و از بقیه صرف نظر کرد و تازه همان موارد را که از امام صادق شنیده بود از دو نفر از بزرگان دیگر که آنها از ابی عبد الله آن احادیث را شنیده بودند، نقل می‌کرد! این قدر حساس بود که نکند که حتی اشتباهی، خطایی در نقل حدیث نداشته باشد. حتی ابن فضال کتاب الصلاة او را درس گرفته بود. در جوانی به امام کاظم عرض کرد: فدای شما شوم! از خدا بخواهید که به من خانه و همسر و فرزند و خادم و توفیق حج در هر سال از عمرم عنایت کند! امام کاظم دعا فرمودند: اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسين سنة!

وقتی امام از خدا برای من ۵۰ سال حج خواست در حالی که من دعا کرده بودم که به من حج هر ساله عنایت کند، فهمیدم که ۵۰ سال بیشتر توفیق حج نخواهم داشت. من مدت‌ها شاگرد حماد بودم. زمانی که برای من این حدیث را نقل کرد، گفت: من تا کنون ۴۸ بار حج به جا آورده‌ام و این خانه من است و همسر من پشت پرده است که صدای من را می‌شنود و اینها فرزند و خادم من هستند. حماد پس از این کلام، دو بار دیگر حج به جا آورد و سال ۲۰۸ در میقات برای اینکه محرم شود، داخل جایی شد که در کنار مسجد شجره است و آنجا غسل می‌گیرند، که ناگهان سیلی که از مناطق بالاتر آمده بود، روان شد و او در آنجا غرق شد و از دنیا رفت.^{۱۰۰} رحمه الله علیه.

روزگاری حماد بن عیسی، که همانطور که گفتم، راوی کتاب الصلاة حریز است و آن را از حفظ داشت، خدمت امام صادق علیه السلام بود و امام به او فرمودند: ای حماد! آیا خوب بلدی نماز بخوانی؟! حماد گفت: آقای من! من کتاب الصلاة حریز را از حفظ دارم! امام به این مضمون فرمودند: خیلی خوب! پس بلند شو و نماز بخوان! پس در مقابل ایشان بلند شدم و به سمت قبله نماز خواندم. بعد از نماز: امام فرمودند: خوب نماز نمی‌خوانی! چه قدر زشت است بر شما (شیعیان) که ۶۰ یا ۷۰ سال از عمر او بگذرد ولی حتی یک نماز با تمام حدودش (اعم از واجب و مستحب) به جا نیاورد. به اینجای داستان که رسید حماد گفت: من در درون احساس حقارت و ذلت کردم! خصوصا که اولش با افتخار گفته بودم، کتاب حریز را از حفظ دارم! به امام عرض کردم:

^{۱۰۰} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۳۱۶.

«فدای شما شوم. نماز را به من بیاموزید». امام ایستادند و آنجا نمازی را با شرایط کامل خواندند که شرح آن را در کتابم آورده‌ام.^{۱۱}

من هر چه بیشتر با سیره و منش بزرگان آشنا می‌شدم، بیشتر ضرورت تواضع را درک می‌کردم. **حماد** این داستان را تعریف می‌کرد تا خودش را در مقابل من بشکند تا بتی برای من نباشد. شیوه اساتید این بود که نگذارند نه خود شخص اولاً خود شیفته شود و از خودش خوشش بیاید و ثانیاً نگذارند استاد برای آن فرد بت شود.

حماد استاد خوبی بود و یک درس بزرگ به من داد. من قبلاً هم اهل نوشتن بودم ولی وقتی فراموشی **حماد** در سنین بالا را دیدم، ضرورت نوشتن برایم محسوس‌تر شد. شخصی مثل **حماد** در آن سن و مقبولیت اجتماعی، اگر مطلبی را به خاطر داشت و از امام صادق نقل می‌کرد، سر زبان‌ها می‌گشت و به افراد زیادی می‌رسید ولی چون ایشان فراموش کرده بود، به نسبت احادیثی که یادش رفته بود، از این توفیق محروم شد.

قسم به قلم

آن قدر ائمه توصیه به نوشتار و نوشتن کرده بودند که من از ابتدای طلبگی سعی می‌کنم هر چه می‌آموزم بنویسم. خصوصاً از وقتی که به بغداد آمده‌ام و آثار و برکات کتاب را بیشتر درک می‌کردم و خصوصاً ماجرای **حماد**، جدیتم در این مسأله بیشتر شد. اهل سنت درس‌های بسیار شلوغی داشتند و طبیعتاً جزوات زیادی از این درس‌ها فراهم می‌شد و دانش به سینه افراد متعددی منتقل می‌شد و در نتیجه چندان نیازی به نوشتار احساس نمی‌شد، هر چند که اگر آن‌ها هم دقیق نگاه می‌کردند، ضرورت نوشتار در همانجا هم روشن است. اما در میان اصحاب ما که حلقه‌های علمی بسیار کوچک بود، اگر می‌خواستیم محتوا حفظ شود تا آیندگان از آن استفاده کنند، تنها راه، نوشتن بود. من جزوه‌های مختلفی برای درس‌های مختلف داشتم ولی سعی می‌کردم که خلاق باشم و صرفاً آنچه شنیده‌ام منتقل نکنم بلکه آن‌ها را با خلاقیت به محتواهایی نو که بر طرف‌کننده نیازی از نیازهاست، تبدیل کنم.

^{۱۱} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۳، ۳۱۱-۳۱۲.

از آنجا که #چشم_انداز من، بازگشت به نیشابور و راهبری شیعیان در سرزمین وسیع خراسان بود، مسأله کلام را باید بسیار جدی می‌گرفتم و لازم بود احاطه علمی بالایی بر میراث مخالفین داشته باشم. لذا هم در مجالس مختلف ایشان شرکت می‌کردم تا با احاطه کافی بتوانم به دفاع از مکتب اهل بیت پردازم و این طور نباشد که دانش ایشان را از افراد درجه ۳ و ۲ گرفته باشم بلکه از نفرات اول ایشان آموخته باشم که دیگر حرف و حدیثی نباشد.

یکی از شخصیت‌هایی که جدیداً به بغداد آمده بود، القاسم بن سلام ابو عبید الهروی بود. او حدود ۱۸ سال در روم شرقی که در تصرف مسلمانان بود در شهر طرسوس، قاضی بود و از سال ۲۱۰ به بغداد آمده است. او فقیهی توانا و ادیبی نامور و از اهل سنت است و در زمینه‌های متعددی کتاب دارد. من بحث‌های طلاق او را بررسی کرده‌ام و اشکالات متعددی به آن دارم و بنا دارم کتابی در رد نظریات او در طلاق بدهم. خصوصاً یکی از دوستان، چند روز پیش، از من سؤالی مربوط به مسائل طلاق و فتوای ابو عبید پرسید که از اصحاب مختلف پرسیده بود و به نتیجه روشنی نرسیده بود. یکی از مخالفین مسأله را با او مطرح کرده بود و او پاسخ روشنی برای آن مخالف نداشت. او از ایوب بن نوح بن دراج که پسر برادر جمیل بن دراج است و یکی از فقهاست، این سؤال را پرسیده بود. ایوب بن نوح به او پاسخ داده بود که این مسأله تعبدی است! در حالی که دوست من، می‌دانست این مسأله تعبدی است و به دنبال نکته‌ای بود که با آن بتواند پاسخ مخالف را بدهد و با تعبد نمی‌توانست جوابی برای او داشته باشد. مردم می‌گویند که ایوب بن نوح با یونس بد است و پشت سر او بدگویی می‌کند. او وکیل امام نیز هست. البته او از پدرش بهتر است. پدرش به خاطر فشار فقر و مسائل مالی، قاضی حکومت در کوفه شد. البته این طور که می‌گویند در درون شیعه بود ولی آشکار نمی‌کرد و تنها مشکل قابل توجهش، همین شغل او بوده است که انصافاً مشکل بزرگی است! آدم کارگری بکند بسیار بهتر از این است قاضی شود! آن هم قاضی حکومت جور! اسارت‌ها او را به تن دادن به چنین کاری کشانده بود! اگر آزاد بود، برای مقداری پول حاضر نمی‌شد، دست از فهمش بردارد. در هر صورت پاسخ روشنی به مسأله طلاق نداده است. سپس از شخص دیگری از اصحابمان پرسیده بود و آن فرد، مسأله را فهمیده بود ولی پاسخی برای آن نداشت. حتی از معاویه بن حکیم که نوه معاویه بن عمار معروف، صاحب رساله مناسک حج، نیز سؤال پرسیده بود ولی جواب قانع‌کننده‌ای نیافته بود. خود معاویه بن حکیم رساله‌ای در طلاق و رساله‌ای دیگر در ازدواج نوشته است و علاوه بر این راوی ۲۴ اصلی است که کسی جز خودش آن‌ها را نقل نکرده است و در

برخی دیگر از مسائل مهم نیز کتبی دارد، با این وجود، او نیز نتوانسته بود، دوستم را قانع کند. من مشابه اشکالی که مخالف به دوستم گفته بود، در سر درس ابو عبید از او نیز شنیده بودم و جواب خوبی برای آن داشتم که دوستم را قانع کرد و برای افراد مختلف که شرح دادم، برایشان جواب قانع کننده و خوبی به نظر می‌آمد.^{۱۰۲}

من توانسته بودم با مسأله‌ای که اسم آن را اجتماع امر و نهی می‌توان گذاشت، مسأله را حل کنم و برای آن مسأله نمونه‌های متعددی در ابواب مختلف فقه یافته بودم. رساله‌های زیادی در زمینه‌های مختلف نوشته می‌شود ولی کمتر نوشتاری است که معضلی را حل کرده باشد و باری را برداشته باشد. گاهی از دیدن برخی از کتب ناراحت می‌شوم چون احساس می‌کنم نویسنده، از نوشتن آن کتاب، دردی نداشته است. من هر کتابی که می‌نویسم بر اثر دردی است که شیعیان تحمل می‌کنند و آن درد مرا می‌سوزاند و برای آرام شدن آن درد آن را می‌نویسم. اگر کارهای انسان از روی سوز و گذار درونی و برای خدا باشد، جنسش با کارهای دیگر فرق می‌کند. من نمی‌نویسم تا به من بگویند فلان تألیفات را داری! بلکه می‌نویسم تا دردی را بر طرف کنم و مشکلی را حل کنم و باری از بارهای امام زمانم را بردارم.

تا کنون کتاب‌های متعددی نوشته‌ام. البته نوشتارهای من بسیار بیش از این مقدار است ولی به جز جزوات درسی، کتبی که تألیف کرده‌ام بسیار هستند ولی این طور نبوده است که کتاب بنویسم و بعد در کتاب سعی کنم مشکلی را بر طرف کنم بلکه به عکس هدف اصلی بر طرف کردن مشکل بوده است و گاهی قالب مناسب برای بر طرف کردن مشکل را کتاب نوشتن یافته‌ام. گاهی سخنرانی و گاهی مناظره و گاهی تربیت شاگرد و غیر آن.

پر بلاترین مردم!

سبحان الله. خداوند خودش بهتر می‌داند چه کسی را به چه صورت امتحان کند. گویا خداوند متعال با اولیای خود به گونه‌ای عمل می‌کند که هر دلبستگی به غیر خدا که در دل ایشان باشد، از بین برود. سابق در زمان هارون الرشید، ابن ابی عمیر دستگیر شده بود تا اسامی شیعیان را افشا کند ولی او چنین نکرد و در نهایت بعد از مصادره ۱۲۰ هزار درهم از اموال او و ضربات تازیانه بسیار، آزاد شد.

اما بار دیگر با آمدن مأمون به بغداد، ابن ابی عمیر گرفتار شد. مأمون از او درخواست کرد که قاضی حکومت در برخی مناطق باشد ولی ابن ابی عمیر قبول نکرد. این بار او را دستگیر کردند و باقی اموالش را به کلی

^{۱۰۲} همان، ج ۶، ۹۳-۹۶.

مصادره کردند و در مدتی که دستگیر شده بود، خواهرش کتب **ابن ابی عمیر** را در جایی مخفی کرده بود که مشکل ساز نشود ولی بر اثر باران، آن کتب آب خورده بود و بسیاری از مطالبش خراب شده بود و بسیاری از اسناد و متون احادیث، پاک شده بود.

ابن ابی عمیر که حدود ۵۰۰ هزار درهم اموال داشت و صاحب کتب متعدد بود، همه را از دست داده بود. این بار بسیار محتاج شده بود. برخی از شیعیان که سابق از او پولی قرض گرفته بود، وقتی وضعیت فقر **ابن ابی عمیر** را مشاهده کرد، خانه‌اش را به ده هزار درهم فروخت و آن مبلغ را به عنوان ادای دین به منزل **ابن ابی عمیر** فرستاد. **ابن ابی عمیر** پرسید که این پول را از کجا آورده‌ای؟ آن مرد طفره می‌رفت و در نهایت اعتراف کرد که منزلی که در آن ساکن بوده است، فروخته است تا بتواند قرض **ابن ابی عمیر** را ادا کند. **ابن ابی عمیر** در پاسخ گفت: از **ذُرَیج محاربی** که از اصحاب سرّ اهل بیت است و اهل بیت به ظرفیت بالای او در پذیرش معارف تصریح کرده‌اند و در موردش فرمودند: «چه کسی آنچه **ذُرَیج** قدرت تحمل آن را دارد، تحمل می‌کند؟!»،^{۱۰۳} از امام صادق نقل کرده است که: مرد از محل گذاشتن سرش (خانه‌اش)، قرض خود را ادا نمی‌کند! سپس **ابن ابی عمیر** گفت: این پول را بردار و قسم به خدا که من، به حتی یک درهم آن محتاج هستم ولی از این پول، حتی یک درهم آن به ملکیت من در نمی‌آید.^{۱۰۴}

کتب او نیز باران خورده بود و ایشان که حافظه فوق العاده‌ای داشت، سعی کرد کتب را از نو بنویسد و هر آنچه حدیث شنیده بود، تا جایی که توانست دوباره از مشایخ در دسترس سماع کرد و بقیه را از روی حافظه نوشت، هر چند که در برخی از موارد سندها خاطرش نبود و به همین خاطر روایات مرسل **ابن ابی عمیر** زیاد شد ولی چون اصحاب، سابقه مطلب را می‌دانستند و در جریان بودند که این ارسال سند، عارضی است، نه اینکه در اصل مرسل بوده باشد، با توجه به اینکه می‌دانستند **ابن ابی عمیر** فقط از ثقات نقل می‌کند، به مرسلات او نیز اعتماد کردند.

^{۱۰۳} همان، ج ۴، ۵۴۹.

^{۱۰۴} محمد بن علی ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه، محمد بن علی ابن بابویه و علی اکبر غفاری (قم: جماعه المدرسین فی الحوزة العلمیه بقم، مؤسسه النشر الإسلامی، ۱۳۶۳)، ج ۳، ۱۹۰.

من تازه برکت کار **ابن ابی عمیر** را که جز از شیعیان نقل نمی‌کرد، فهمیدم. اگر او این رسم را نداشت، چه بسا در این مرحله، دچار خطا می‌شد یا اصحاب نمی‌توانستند اعتماد کافی به او داشته باشند ولی به برکت دقت او، میراث او قابل استفاده باقی ماند.

انصافا خداوند چه خوب دلبستگی‌ها را از دل اولیای خود پاک می‌کند. فقر، دلبستگی مالی **ابن ابی عمیر** را برداشت و از بین رفتن کتبی که با آن زحمت و آن ظرافت تنظیم شده بود، دلبستگی علمی را بر طرف کرد و البته خداوند توفیق را از او سلب نکرد و او توانست با زحمتی جدید، دوباره اصل میراث‌های خویش را به اصحاب منتقل کند.

یاد روایتی از استاد **حماد بن عیسی** افتادم که با واسطه از **فضیل بن یسار** که از معدود اصحاب بصری ماست و به شهادت امام مصداق محبتین است^{۱۰۵}، از امام باقر علیه السلام نقل می‌کرد که می‌فرمود: **أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْصِيَاءِ ثُمَّ الْأُمَائِلُ فَأَلْأَمَائِلُ**^{۱۰۶}. **ابن ابی عمیر** نیز چنین است. هنیئاً له.

خواب احمد اشعری

یکی از اساتید بزرگوار قمی که در عراق از میراث اصحاب ما استفاده بسیار برده است، **احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی** است. **احمد مدتی شاگرد ابن فضال** نیز بوده است و من از این طریق با ایشان آشنا شدم. او نزدیک به صد عدد کتاب از معتبرترین کتب اصحاب عراقی را در نزد خود آن اساتید نسخه برداری و سماع کرده است و به قم برده است. به نظر من شخصیت‌هایی مثل او و **ابراهیم بن هاشم** که شاگرد **ابن ابی عمیر** نیز بوده است و **احمد بن محمد بن خالد برقی** که متعلق به روستای برقه رود در نزدیک قم است، احتمالاً آینده سازان قم باشند.

احمد اشعری سخت‌گیری‌های بسیاری در نقل کتب حدیث دارد. مشایخ حدیث نقل کتب خریده شده از بازار یا سماع نشده را قبول نمی‌کنند. معمولاً نقل نسخ بازاری و ضعیف یا به خاطر حشویه بودن بود یا به خاطر غلو یا به خاطر کذب! برخی اعتقادشان این است که هر روایتی را باید قبول کرد و از گوینده آن پرسش نکرد! به این افراد حشویه می‌گویند. برخی با هدف نشر اکاذیب، از نقل کتب بازاری دفاع می‌کردند چون کتاب سماع

^{۱۰۵} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۲۱۳.

^{۱۰۶} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۲۵۳.

نشده، ممکن است هر مطلبی در آن اضافه شده باشد! برخی مانند غالیان نیز برای اینکه یک سری اکاذیب خاص را منتشر کنند، محتاج بودند که از کتب بازاری نقل کنند و الا در کتب خوبان که سماع شده باشد، عادتاً مطالب غالیان قابل انتشار نیست.

اما **احمد اشعری** دقتش بیش از متعارف رایج میان اصحاب بود. **احمد اشعری** در نقل حدیث فوق العاده دقیق است. شنیده‌ام که **الحسن بن علی الوشاء ابن بنت الیاس** از اصحاب قدیمی امام رضا علیه السلام بود و امام صادق را نیز درک کرده بود، برخی از کتب خود را برای **احمد اشعری** قرائت کرده است. و شاء به **احمد اشعری** پیشنهاد می‌دهد که کتاب را با خودش ببرد و در منزل نسخه برداری کند و فردا **احمد اشعری** مطالبی را که نوشته است، از خود و شاء سماع کند. ولی **احمد** قبول نمی‌کند و می‌گوید که من چنین چیزی را حلال نمی‌دانم چون اگر برای من اتفاقی بیفتد و از دنیا بروم، اصحاب من این کتاب را در میان وسائل من می‌بینند و به گمان اینکه من سماع کرده‌ام از من نقل می‌کنند در حالی که من کتاب را سماع نکرده‌ام! لذا کتاب را نمی‌برم!^{۱۰۷} یعنی **احمد** تا این حد مقید به سماع بوده است که حتی یک شب، کتابی که سماع نکرده است نزد او نباشد تا اینکه نکند کسی مطلب سماع نشده از او نقل کند. این خیلی دقت ویژه‌ای است که برخی از بزرگان حدیث داشتند و دارند.

احمد تعصب ویژه‌ای به رعایت ضوابط نقل حدیث دارد. برخی با تساهل و جدی نگرفتن این قواعد، زمینه دروغ بستن به اهل بیت را فراهم می‌کنند. برخی از افراد انسان‌های خوبی هستند و قصد دروغ ندارند ولی در عمل با تساهل‌هایشان در کوره کذابین و غالیان می‌دمند. برخی نیز آن قدر در این قصه جلو رفته‌اند که من شخصا آن‌ها را از کذابین می‌دانم. یکی از این افراد **محمد بن سنان** است. خود من نقل احادیثش را حلال نمی‌دانم. من به او بدبین هستم. اما استاد **صفوان** در حضور خود **محمد بن سنان** می‌فرمود که **محمد بن سنان** غالی بوده است و بارها سعی می‌کرد از اعتدال و حرف حق پرواز کند و مقامات اهل بیت را از آنچه که هست، بالاتر جلوه دهد ولی هر بار من بال‌هایش را می‌چیدم تا سر جایش بماند تا اینکه با ما همراه شد!^{۱۰۸} اما من تصور می‌کنم که اگرچه او غالی نیست ولی در نقل احادیث روش غالیان را ترویج می‌کند و به همین خاطر مطالب خلاف واقع زیادی در کلامش پیدا می‌شود. هر کلام خلاف واقعی، خواسته یا ناخواسته دروغ است و

^{۱۰۷} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۳۹-۴۰.

^{۱۰۸} همان، ۳۲۸.

لذا من او را با دروغ گویان یکسان می بینم بلکه او به دلیل حسن ظاهر، بیش از بسیاری از دروغگویان، دروغ را ترویج می کند.^{۱۰۹}

احمد اشعری بسیار دقیق است و اگر در جایی مطمئن نشود که فلان شخص که مطلبی را نقل می کند، سماع کرده است، از آن فرد نقل نمی کند حتی اگر آن شخص از بزرگان باشد. مثلا در مورد **حسن بن محبوب** با آنکه بسیار بزرگ است و کتب او بسیار بسیار معروف است و از بزرگان اصحاب امام کاظم و امام رضا است. او تقریبا هم سن و سال **ابن فضال** است و از بزرگترین علمای حدیث است. او حدود ۶۰ نفر از اصحاب امام صادق را درک کرده است و از ایشان روایت نقل کرده است. من خودم شاگردی او را نیز کرده ام. او از **ابو حمزه ثمالی ثابت بن دینار** صاحب دعای ابو حمزه ثمالی معروف که بسیار جلیل القدر است، نیز روایاتی دارد و اتفاقا همین دعای ابو حمزه ثمالی معروف، در میان همین روایات **حسن بن محبوب** از اوست. اگرچه **حسن بن محبوب** بسیار جلیل القدر است و در رعایت ضوابط نقل حدیث بسیار دقیق است ولی **احمد اشعری** به دلیل اینکه **حسن بن محبوب** از نظر سنی بعید است که از شخص **ابو حمزه** مطلبی را سماع کرده باشد، احادیث **ابن محبوب** از **ابو حمزه** را نقل نمی کرد. البته بعدا خوابی دید و از این نظر برگشت!^{۱۱۰} اتفاقا **احمد** در مورد **یونس** نیز بدین بود و بعد از خوابی از این نظر برگشت.^{۱۱۱} من برایم سؤال بود که چه طور عالم به این بزرگی با خواب که معلوم است، حجت نیست، از این نظر برگشته اند.

با خودم فکر کردم که چه کسی ممکن است، پاسخگوی این سؤال من باشد که چه زمان، خواب ارزش معرفتی دارد. کسی به ذهنم نمی رسد. شب اول ماه رمضان است. برای رؤیت هلال به آسمان چشم دوخته ام. ناگهان صدای شخصی بلند شد: ماه! ماه! ماه! من هر چه آن سمت را نگاه کردم، ماه را ندیدم. به آن فرد گفتم: مرا راهنمایی کن! ماه را نمی بینم! آن فرد گفت: فلان قسمت آسمان پایین فلان ابر، به اندازه نصف آن ابر برو به سمت راست نگاه کن. من که دقیق علامت ها را پیگیری می کردن ناگهان ماه را دیدم. آن قدر باریک بود که بدون راهنمایی اولی، ندیده بودم. اگرچه اندازه ماه به قدری بود که چشم من قادر به دیدن آن باشد ولی چون بسیار باریک بود، نیاز به راهنمایی اولیه داشتم تا جایگاه را دقیقا نگاه کنم تا بتوانم ببینم.

^{۱۰۹} همان، ۳۲۸.

^{۱۱۰} همان، ۸۲.

^{۱۱۱} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۴۹۶.

ناگهان ایده‌ای به سرم زد. خدایا تو چه قدر جالب به ما می‌فهمانی. من خود را کور کرده‌ام و گرنه خدا پاسخ سوالات من، در همین وقایع روزمره قرار داده است. چه زمانی خواب ارزش معرفتی دارد؟

زمانی که برای رؤیت هلال می‌رویم، گاهی ماه در آسمان پیداست به صورتی که هر کسی که چشم سالمی داشته باشد آن را می‌بیند. اما گاهی اگرچه ماه قابلیت دیدن دارد ولی به قدری ظریف است که اگر دقیقا ندانیم که ماه در کجای آسمان است، نمی‌توانیم آن را مشاهده کنیم. در این حالت اگر یک نفر ماه را ببیند و بگوید ماه را دیدم، بقیه می‌گویند: کجا دیدی؟ ما نمی‌بینیم! بعد اگر فردی که ماه را دیده، بیاید و در کنار هر یک از بینندگان قرار بگیرد و دقیق آدرس بدهد، دیگران نیز قادر به دیدن ماه خواهند بود. اما گاهی اگرچه ماه طبق محاسبات، متولد شده است ولی هنوز در اندازه‌ای نیست که با چشم قابل دیدن باشد.

مطالبی که در خواب می‌بینیم نیز، همین طور هستند. گاهی مثل ماه آشکار هستند و چه ما خواب را می‌دیدیم و چه نمی‌دیدیم، درستی آن مطلب بر ما آشکار بود. مثل اینکه در خواب، ببینیم که امام رضا وصی امام کاظم هستند. این مطلب مثل روز روشن است و دیدن خواب چیزی به ما اضافه نمی‌کند. در این حالت بدیهی است که خواب چیزی به معلومات ما اضافه نمی‌کند.

اما گاهی در خواب مطالبی را می‌بینیم که اگر خودمان ابتداء به آن فکر می‌کردیم، به درستی آن پی می‌بردیم ولی به دلیل ظرافت مطلب، به آن توجه نکرده بودیم. اگر در خواب به آن مطلب ملتفت شویم و خواب سبب فکر کردن در مورد آن چیز شود، طبیعتا خودمان به درستی آن مطلب پی خواهیم برد. در این حالت خواب سبب شده است که ما به چیزی توجه کنیم که خودمان به صحت آن، علم داریم و حتی اگر دیوانه‌ای رد می‌شد و تذکر آن دیوانه سبب می‌شد که ما به آن مسأله فکر کنیم، فرقی نمی‌کرد و در هر صورت ما به آن چیز فکر می‌کردیم و خود این تفکر سبب می‌شود که به دانش جدیدی توجه پیدا کنیم. خداوند متعال گاهی به سبب خواب، توجه مؤمنین را به مطالبی جلب می‌کند که اگر قبل از خواب خودشان به آن توجه می‌کردند به نتیجه می‌رسیدند ولی چون توجه نکرده بودند، خدا در خواب آن‌ها را به آن مطلب توجه می‌دهد. در این حالت بدیهی است که خواب سبب دانش جدیدی شده است. مثلا فرض کن در خواب ببینیم که شخصی که به نظر ما، انسان مؤمنی است، در واقع منافق است و سپس در خواب به اموری توجه داده شویم که اگر از ابتدا به آن امور توجه می‌کردیم خودمان به نفاق آن شخص پی می‌بردیم ولی بی‌توجهی کرده بودیم و خواب سبب توجه ما به آن مسائل می‌شود.

اما گاهی در خواب مطلبی می بینیم که به جز خواب دلیل دیگری ندارد. در این حالت بدیهی است که نباید مطلب را قبول کرد، مثلا فرض کن در خواب می بینیم که فلان شخصی که در نظر ما انسان خوبی است، شخص بدی است. در این حالت حق نداریم به خاطر خواب، دیدگاهمان به شخص بد شود، بلکه نهایتا جا دارد توجه و دقتمان را بیشتر کنیم تا به شناخت عمیق تری برسیم، البته در این حالت باید بسیار مراقب باشیم که بدبینی ما، سبب تحریف واقعیت و سیاه نمایی از آن و برداشت های بدبینانه نشود.

شاید **احمد اشعری** هم خوابی از جنس دوم دیده است که سبب تغییر رفتارش شده است و در هر صورت، کار او را باید به احسن وجوه حمل کرد.

راوی اشعار سید حمیری

شخصی به من گفت، چرا از **سلیمان بن سفیان ابو داود المسترق**، نقل می کنم. تصورش این بود که مثل منی که بزرگان حدیث را شاگردی می کنم، نباید در مجلس درس کسی مثل **ابو داود مسترق** شرکت کنم! **ابو داود** برای مردم اشعار سید حمیری را می خواند و دل آن ها را نرم می کرد و سبب رقت قلب مردم می شد و به همین خاطر به او مسترق می گفتند. نوحه سرایی می کرد و مردم را می گریاند. از هنر شعر و نوحه خوانی برای ترویج معارف اهل بیت استفاده می کرد ولی مردم به خاطر همین ادا و اطواری که داشت، او را سبک می شمردند.^{۱۱۲} اما من معیارهایم تفاوت داشت. هیچگاه این امور را سبب پایینی منزلت اشخاص نمی دانستم بلکه به عکس، به همین خاطر، به او علاقه مند شده بودم.

او را که می دیدم یاد حدیثی از امام باقر می افتادم که در آن **سعد بن طریف الاسکاف الخفاف** که کفش فروش بود، به امام عرض کرده بود: **ینی أجلس فأقص و أذكر حقكم و فضلكم قال وددت أن علی کل ثلاثین ذراعا قاصا مثلک^{۱۱۳}**: من (در مجلسی) می نشینم و داستان می گویم و حق شما و برتری شما را یادآوری می کنم. (این کار خوبی است؟) امام فرمودند: من دوست دارم که در هر ۳۰ ذراع (۱۵ متر) یک قصه گویی مثل تو باشد.

^{۱۱۲} همان، ۳۱۹.

^{۱۱۳} همان، ۲۱۵.

افشاگری و کتاب رجال

من را اگر به خودم رها کنند بسیار درون‌گرا هستم و کار به کار کسی ندارم و تمایل به ارتباط با کسی ندارم ولی چون تکلیفم، خلاف این است، سعی کرده‌ام روحیه‌ام را تغییر بدهم. برخی از طلبه‌ها به توجیه اینکه روحیه تبلیغی ندارند یا امثال آن، دست از بسیاری از وظائف خویش می‌کشند ولی من سعی کردم با روحیه‌ام در راستای تکلیفم مبارزه کنم و همین کار، سبب شد که رشد زیادی کنم. خودم خوب حس می‌کنم که وقتی جدی‌تر با روحیه‌ام می‌جنگم رحمت الهی در زندگی‌ام پر رنگ می‌شود. حس می‌کنم از درون بزرگ می‌شوم. سعی کردم برای ارتباط برقرار کردن، فکر کنم و سعی کنم راهکارهای خوبی برای ارتباطاتی که لازم است پیدا کنم و حتی از اساتید با تجربه در این زمینه مشورت بگیرم. همین مسأله سبب شد که به مرور زمان شناختم نسبت به اصحاب ائمه روز به روز بیشتر شود و از ویژگی‌های ریز و فردی اصحاب که هر کسی در ابتدا متوجه آن نمی‌شود، مطلع شوم.

یک عده در میان اصحاب بودند که با بی‌دقتی یا تعمد، اکاذیب را به اهل بیت نسبت می‌دادند و کار را بر حق‌جویان سخت می‌کردند. یونس با آن‌ها و روایات ایشان مبارزه می‌کرد. پدرم قبلاً ماجرای انکار احادیث یونس و روایاتی که یونس بر امام رضا علیه السلام عرضه کرده بود و امام رضا آن‌ها را انکار کرده بود، برایم بیان کرده بودند. اما امروز به خوبی، آنچه یونس می‌فهمید، درک می‌کردم. اما مبارزه با دروغ‌گویان، هزینه بالایی دارد. وقتی با آن‌ها مبارزه کنی، آن‌ها همین دروغ‌ها را به راحتی برای تو می‌سازند و تو را دچار گرفتاری می‌کنند، اما من بر خود لازم می‌دانم که افشاگری کنیم تا بعدی‌ها بهتر بتوانند صحت و سقم میراث اهل بیت را بفهمند.

لذا چند روزی است که کتاب رجال را آغاز کرده‌ام. در آن رجال مختلف را معرفی می‌کنم و دروغ‌گویان را به همه می‌شناسانم و در کنار آن، از خوبان دفاع می‌کنم و بدیهایی که در حق ایشان شده است، آشکار می‌کنم. خوب می‌دانم که این کار، هزینه بالایی برایم دارد ولی وظیفه چنین اقتضا می‌کند. اگر مثل منی از شخصیتش برای انتقال بهتر معارف اهل بیت خرج نکند، چه کسی چنین کند. آری! آبرو و شأنیت اجتماعی، مثل مال می‌ماند. هر مالی وظیفه‌ای به دوش ما می‌آورد. مال باید در مسیری که خدا معین کرده خرج شود تا حقش ادا شود. آبرو نیز چنین است. باید آن را در مسیر خدا خرج کرد، تا از عهده حقوقش بر بیاییم.

حرفش آسان است ولی عمل به آن سخت است. جهاد در هر عصر و زمانی مصداقی پیدا می‌کند. الآن زمانی است که جهاد من، خرج شخصیتم و دفاع علمی از مذهب و تلاش شبانه روزی در راستای انتقال صحیح معارف به آیندگان است. زیدیه به خطا رفتند و گمان کردند که جهاد در هر زمانی، شکل واحدی دارد در حالی که باید شرایط زمان را سنجید و در برخی از زمان‌ها و موقعیت‌ها، جهاد با قلم است.

از پدرم شنیدم که با واسطه نقل می‌فرمود: ابو بکر حضرمی (عبد الله بن محمد معروف به ابو بکر حضرمی که به دلیل نقل از ابو الطفیل آخرین یا از آخرین صحابی باقی مانده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از تابعین محسوب می‌شد^{۱۱۴}) و برادش علقمه بر زید بن علی داخل شدند و علقمه از ابوبکر بزرگتر بود و یکی از آن دو سمت راست زید نشست و دیگری سمت چپ او. به این دو خبر رسیده بود که زید گفته است که از ما کسی که پرده‌اش را بیاندازد (کنایه از این که در منزل بنشیند و قیام نکند) امام نیست بلکه تنها امام کسی است که شمشیرش را بیرون بکشد. ابو بکر حضرمی که شجاع‌تر بود به زید گفت: ای ابو الحسین (کنیه زید) مرا از این آگاه کن که آیا علی بن ابی طالب در حالی که خانه نشین بود (۲۵ سال خانه نشینی در زمان خلفا)، امام بود یا اینکه امام نبود مگر زمانی که قیام کرد و شمشیرش را برهنه کرد؟! زید با اینکه در علم کلام انسان آگاهی بود، ساکت ماند و به ابو بکر حضرمی پاسخ نداد و سه بار ابو بکر حضرمی کلامش را تکرار کرد و زید پاسخی نداد. سپس ابو بکر حضرمی ادامه داد: اگر علی بن ابی طالب امام بود، پس جایز است که امامی بعد از او باشد که او نیز خانه نشین باشد و اگر علی بن ابی طالب در حالی که خانه نشین بود، امام نبود، پس چه چیز تو را به اینجا کشانده است؟ (که بیایی کوفه و قیام کنی؟!)^{۱۱۵}

متأسفانه زیدیه فقیهانه عمل نمی‌کردند و چه در جنگ و چه در حرکت‌های اجتماعی و شعارها، معیارها را لحاظ نمی‌کردند. از پدرم با سندی شنیدم که از امام صادق نقل شده است که امام به سلیمان بن خالد اقطع که دستش در همراهی زید در جنگ قطع شد، و به همین خاطر به او اقطع می‌گفتند ولی بعدا به اهل بیت برگشت و از گذشته خود توبه کرد، فرمودند: زید لحظه‌ای از روز نتوانست به کتاب الله عمل کند. سپس امام نمونه‌ای از بی‌فقه‌های زید در عملیات جنگی را بیان کردند.^{۱۱۶}

^{۱۱۴} محمد بن حسن طوسی، رجال الطوسی، جواد قیومی اصفهانی (قم: جماعة المدرسين فی الحوزة العلمیة بقم، مؤسسة النشر الإسلامی، ۱۴۲۷)، ۲۳۰.

^{۱۱۵} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۴۱۶.

^{۱۱۶} همان، ۳۶۱.

در هر صورت جهاد من در زمانی که خود امامم، مرا به جهاد در میدان امر نکرده است، خرج شدن شخصیتم برای انتقال صحیح مفاهیم دینی است. من کتاب رجال را در این راستا می‌نویسم. باید کذابین را معرفی کنم. باید افراد بی‌دقت را معرفی کنم. باید از عزیزانی که در این میدان مظلوم واقع شده‌اند و دشمنان بر علیه ایشان شایعه سازی کرده‌اند، دفاع کنم. هر چند این کار بر من هزینه‌های سنگینی را تحمیل می‌کند.

شاگرد خوب - محمد بن عیسی بن عبید الیقینی

هارون خوبی‌هایش را در فرزندش **علی** جبران کرد. یقین از بزرگترین دعوت کنندگان به بنی‌العباس بود و عمرش را در این راه سپری کرد و وقتی نوبت جبران رسید، هارون، فرزند یقین، یعنی **علی** را وزیر خود کرد. **علی** از شیعیان امام کاظم بود و با اذن امام داخل در حکومت شد و امام نیز به او فرمود که یک چیز را برای من ضمانت کن تا من سه چیز را برای تو ضمانت کنم. چیزهایی که امام برای او ضمانت کردند این بود که هیچ وقت **علی** به قتل نرسد و فقیر نشود و زندانی نیز نشود. اما چیزی که **علی** برای امام ضمانت کرد این بود که هیچ شیعه‌ای به او مراجعه نکند مگر اینکه اکرانش کند.^{۱۱۷}

علی بن یقین نیز انصافاً کم نگذاشت! فقط هر ساله بین ۱۵۰ تا ۳۰۰ نفر به حج می‌فرستاد و بین ۵۰۰ تا ۷۰۰ درهم، کمترین مبالغی بود که به شیعیان می‌داد و تا ۲۰ هزار درهم نیز به آن‌ها عطا می‌کرد.^{۱۱۸} گاهی بین ۱۰۰ هزار تا ۳۰۰ هزار درهم به سوی امام می‌فرستاد.^{۱۱۹}

علی و برادرش عبید از شیعیان بودند و عبید نوه‌ای به نام **محمد بن عیسی بن عبید** دارد که اخیراً شاگرد من شده است. محمد بسیار فهمیده است و من در میان هم سن و سالانش، کسی را مثل او ندیده‌ام.^{۱۲۰} شاگرد خوب نعمتی است. بارها می‌شود که مطلبی را می‌گویم ولی احساس می‌کنم بیشتر آن را مخاطبینم نمی‌فهمند یا در صورت فهم، نگه نمی‌دارند و به زودی فراموش می‌کنند یا در صورت فهم و نگهداری در حافظه، به عمل نمی‌کشاند و دانششان، صرفاً باری بر دوش ایشان می‌شود که در روز قیامت باید پاسخگوی آن باشند. سخت است ولی واقعیت است. اما **محمد بن عیسی** چنین نیست. وقتی خدا در مسیرم شاگرد خوب قرار می‌دهد،

^{۱۱۷} همان، ۴۳۳.

^{۱۱۸} همان، ۴۳۵ و ۴۳۷.

^{۱۱۹} همان، ۴۳۴.

^{۱۲۰} احمد بن علی نجاشی، رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی (قم: جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۳۶۵)، ۳۳۴.

احساس می‌کنم که حواسش به من هست. از مهمترین عوامل برای نشر آثار، شاگرد خوب است و من از خدا خواستم و خداوند برایم محمد بن عیسی را فرستاد.

یکی از کارهایی که با محمد بن عیسی انجام می‌دهم، جمع آوری استفتاءات ائمه است. امام باقر و امام صادق علیهما السلام به دلیل شرایط مناسب اجتماعی شاگرد پروری کردند ولی بعد از آن، عرصه بر ائمه بعدی تنگ‌تر شد و بیشتر ائمه میراث باقی مانده از ائمه سابق را پالایش کردند و مطالبی که در کتب به اشتباه نقل شده بود، اصلاح کردند. اما استفتاءات پاسخ ائمه نسبت به مسائل جدید بود و جمع آوری آن‌ها مشکل است. من ابتدا نوشتار مسائل البلدان را نوشتم و سپس با همکاری محمد، توانستیم مجموعه استفتاءات را در مسائل جمع آوری کنیم. بسیاری از این استفتاءاتی که در کتاب مسائل اوست، از مسائل البلدان من گرفته شده است. او روحیه عقل‌گرایی بالایی دارد و آن قدر آثار یونس را برایش گفته‌ام که دیگر وقتی از یونس در کتبش نقل می‌کند، نیازی به ذکر سند ندارد و مستقلاً از یونس نقل می‌کند، در حالی که از من شنیده است. البته به نظر من عیبی ندارد، چون متعارف است که شخصی که معلوم است، استادی را درک نکرده است، مطالبی را به حذف سند، مرسل از او نقل کند.

روزی محمد بن عیسی از من پرسید که چرا در مباحث اعتقادی، اهل مناظره و کلام هستیم. به او گفتم: روزی من همین سؤال را از استادم پرسیدم و ایشان خاطره‌ای از یونس نقل کرد که روزی یونس از هشام بن الحکم همین سؤال را پرسیده بود! یونس از هشام پرسیده بود که عده‌ای گمان می‌کنند که امام کاظم عبد الرحمن بن الحجاج را به سوی تو فرستاده است تا اینکه سکوت کنی و با کسی بحث اعتقادی نکنی! آیا درست است؟ و آیا شما بعد از نهی امام، همچنان مناظره می‌کردی؟ هشام گفت: در ایام مهدی عباسی، سختگیری‌هایی بر این مباحث اتفاق افتاد و ابن المقعد گروه‌های مختلف کلامی و جریان‌های مختلف فکری را گروه به گروه نوشت و آن نوشتار در مقابل مردم خوانده شد. یونس ادامه داد: من خودم این مطلب را با چشمان خودم دیدم و با گوش‌های خودم شنیدم که بر در طلایی و همین طور شهر وضاح، این نوشتار خوانده می‌شد و در میان عباراتی که خوانده می‌شد چنین عباراتی بود: گروهی از افراد هستند که به آن‌ها زراری می‌گویند! گروهی از آن‌ها عماریه خوانده می‌شوند که پیروان عمار بن موسی ساباطی هستند و گروهی از آن‌ها یعفوریه هستند (که پیروان عبد الله بن ابی یعفور هستند) و گروهی از آن‌ها اصحاب سلیمان اقطع هستند و گروهی از آن‌ها جوالیقیه هستند (که پیروان هشام بن سالم جوالیقی هستند)... یونس ادامه داد: در آن روز، اسمی از هشام بن الحکم و اصحابش

برده نشد. حرف هشام این بود که نامه امام کاظم به سوی او چنین بود: در این ایام دست از مناظره کلامی بردار، زیرا که سختگیری می‌کنند. هشام گفت: من تا زمانی که مهدی عباسی زنده بود دست از مناظره برداشتم و تا وقتی سختگیری برداشته شد، مناظره نکردم.^{۱۲۱}

محمد بن عیسی گفت: من احادیثی شنیده‌ام که مناظره کردن با مخالفین بی‌ثمر شمرده شده است و توصیه شده که با آن‌ها مناظره نکنیم، مثلاً در روایتی از محمد بن مسلم چنین آمده است: أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً يَبْضَاءَ وَ فَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَ وَكَّلَ بِهِ مَلَكًا يُسَدِّدُهُ وَ إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ وَ سَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَ وَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ^{۱۲۲}: امام صادق فرمود: همانا الله عز و جل هنگامی که برای بنده‌ای خیری بخواهد، در قلب او اثر سفیدی می‌نهد و گوش‌های قلبش را باز می‌کند و برای او فرشته‌ای را موکل می‌کند که او را محکم کند و هنگامی که خداوند برای بنده‌ای بدی بخواهد (که یقیناً به سبب بدی‌های پیشین خود او بوده است و خود او با اعمالش ثابت کرده است که لیاقت خوبی‌های خدا را ندارد) در قلب او اثری سیاه می‌نهد و گوش‌های قلبش را می‌بندد و شیطانی که را او را گمراه کند، برایش موکل می‌کند.

پاسخ دادم: این حدیث در مورد همه چیز است. هیچ چیزی در عالم محقق نمی‌شود مگر به اذن و اراده خداوند متعال و هدایت مردم نیز چنین است. اما دفاع از مکتب یکی از وظائف ماست و به همین جهت انجام می‌دهیم. بله ما برای شیعه کردن افراد حرص نمی‌زنیم ولی در جایی که احساس کنیم زمینه‌ای هست، از گفتن حق دریغ نمی‌کنیم و چه بسا سبب هدایت فرد شود. روزگاری من تصورم این بود که علت ایمان نیابردن افراد، دانش ایشان است. فکر می‌کردم چون مردم استدلال‌ها را نشنیده‌اند به حق ایمان نمی‌آورند. اما امروز که سالیانی از مناظرات علمی و اعتقادی من می‌گذرد و تجربیاتی اندوخته‌ام، به خوبی می‌فهمم که مشکل افراد، اعمال ایشان است. اگر مردم به دانسته‌های خویش عمل می‌کردند، به حق تمایل پیدا می‌کردند و وقتی حق را می‌شنیدند، به سوی آن می‌شتافتند. اما مردم معمولاً به توجیهات خود عمل می‌کنند نه به دانسته‌ها! خوب می‌دانند که حق چیست ولی چون مخالف میل ایشان است، به سراغ خواسته‌های خودشان می‌روند. آن قدر در ریز و درشت زندگی، دانسته‌ها را پشت گوش انداخته‌اند که مجبور شده‌اند برای راضی کردن خود، حداقل توجیهاتی برای

^{۱۲۱} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۲۶۶.

^{۱۲۲} کلینی، الکافی (اسلامیه)، ج ۲، ۲۱۴.

کارهای خود بیاورند و به مرور زمان قدرت تشخیص خود را از دست داده‌اند و اموری که روزگاری برای ایشان دانسته بود، تبدیل به مشکوک و مریب (مورد ریب و شک همراه با بدبینی) شده است. حق روشن است! قرآن بارها به روشن بودن نشانه‌ها شهادت داده است. آنچه حق را می‌پوشاند، بد عملی ما، در عمل به دانسته‌هاست و این مبدأ میل انسان را تغییر می‌دهد و آرام آرام قلب زنگار می‌گیرد و بعد از مدتی، گرایش به بدی‌ها در وجود ما تقویت می‌شود و آرام آرام انسان کور و کر می‌شود. حق را می‌بیند و می‌شنود ولی درک نمی‌کند.

محمد گفت: پس راهکار اصلی هدایت شدن افراد چیست؟ آیا باید به سراغ اعمال آن‌ها رفت و آن را درست کرد؟

گفتم: ما نمی‌توانیم اعمال افراد را به زور اصلاح کنیم. حکومت شاید در شرایطی بتواند ولی به صورت کلی نمی‌توان چنین کرد. آنچه که از دست ما بر می‌آید، زمینه سازی برای انتخاب درست است. این بحث‌ها و مناظرات هم، خاصیتش همین است که زمینه را برای انتخاب صحیح فراهم کند و البته از همین بحث‌ها مهمتر و ارستگی و پاکی ماست. اگر واقعا مرد باشیم و واقعا اهل پاکی باشیم، هیبت ما و نورانیت ما، اثری به مراتب بیش از آن مناظرات و بحث‌ها در زمینه سازی می‌گذارد، هر چند که بحث‌های علمی نیز لازم است و بُعدی از ابعاد وجود مخاطب را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

فردی که از خود غافل است ولی با کلامش در صدد اصلاح دیگران است، بیچاره‌ای است که اولاً در هدایت موفق نیست و ثانیاً بر فرض موفق باشد، خودش سودی نمی‌برد. دیگران بهره می‌برند ولی خودش جا می‌ماند و کلماتش روز قیامت حجتی علیه خودش است.

شیعه در هر زمانی نیازمند افرادی است که از مکتب دفاع کنند. کسانی که مکتب را نه فقط شناخته باشند بلکه چشیده باشند و به حدی رسیده باشند که بتوانند مکتب را به دیگران بچشانند. این افراد باید قدرت دفاع عقلانی از مکتب را نیز داشته باشند تا از سویی دل شیعیان محکم شود و از سویی مخالفین حق پذیر، به مکتب گرایش پیدا کنند.

محمد بن عیسی با دقت گوش می‌داد و احساس می‌کردم درجانش می‌نشیند. خدایا این کلمات را حجتی علیه خودم قرار نده.

بار تکلیف

احساس می‌کنم، محمد بن عیسی، از نظر علمی در حال رشد کردن است ولی از نظر عملی آن طور که باید تنظیم نیست. باید به او بفهمانم که تکلیف بر عالم سخت‌تر است. باید بداند که عالم به راحتی نمی‌تواند توبه کند. باید درک کند که امام صادق فرموده‌اند: «إِذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ هَاهُنَا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْفِهِ لَمْ يَكُنْ لِلْعَالَمِ تَوْبَةً ثُمَّ قَرَأَ إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ»^{۱۳۳}: هنگامی که روح به گلو برسد، دیگر عالم فرصت توبه ندارد و سپس حضرت این آیه را تلاوت کردند: توبه تنها برای کسانی است که بدی را به جهالت انجام می‌دهند» مقداری نیاز به تلنگر دارد. به او گفتم:

هر چه دانش انسان بالاتر می‌رود، تکالیفش سنگین‌تر می‌شود و کمتر کسی است که از پس این تکالیف بر بیاید. زمانی که جوان‌تر بودم، روزی نزد ابن ابی عمیر بودم و ایشان به من فرمود: از تعدادی از اصحابمان شنیدم که می‌فرمودند امام صادق فرموده است: هیچ کس در میان اصحابم نیافتم که به وصیت من (به صورت کامل) عمل کند و از امر من (به صورت کامل) اطاعت کند، مگر عبد الله بن ابی یعفور.^{۱۳۴}

انصافاً خیلی سنگین است. اصحاب ابی عبد الله یعنی امام صادق یکی دو نفر نیستند. اینکه هیچ کس به صورت کامل، اطاعت نکرده باشد و بالاخره به اندازه سهم خودش، هر چند کم، از مسیر منحرف شده باشد، خیلی مطلب سنگینی است.

انحراف‌های کم برای افراد بزرگ، بزرگ است. وقتی کسی در حال حرکت سریع است، اگر افسار را کمی منحرف کند، انحراف بزرگی از مسیر ایجاد می‌شود ولی وقتی کسی ساکن است، اگر به کلی رویش را نیز بچرخاند، چندان مشکلی به وجود نمی‌آید.

این بزرگان انحراف کمشان از ابی عبد الله بزرگ است و به همین خاطر مشکلات بزرگی به وجود می‌آورد. لذا انبیاء الهی با کمترین خطایی گرفتار مصیبت‌هایی می‌شدند تا خطایشان جبران شود. لذا لحظه‌ای ترک اولای حضرت یوسف، نسل نبوت را از او جدا می‌کند و لحظه‌ای قضاوت زود هنگام حضرت داود، چنان می‌کند و

^{۱۳۳} همان، ج ۱، ۴۷.

^{۱۳۴} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۲۴۶.

لحظه‌ای خطای آدم، او را از باغ نعم الهی می‌راند ولی ما بسیار بدترش را بارها داریم ولی اتفاق خاصی نمی‌افتد! افرادی که به روزمرگی افتاده‌اند، کجا و کسانی که با سرعت بادها و سریعتر از آن حرکت می‌کنند، کجا؟!

ابراهیم بن نعیم، ابو الصباح الكنانی، شخصی که در میان اصحاب ائمه به ترازو معروف بود، از بس که دقت در عمل داشت و حرفش ترازو و شاخص محسوب می‌شد، به امام سخنی گفت و امام در پاسخ او فرمودند: اصحاب جعفر از میان شما کم هستند! اصحاب جعفر کسانی هستند که ورعشان محکم باشد و برای خالقش کار کند! همین **ابو الصباح کنانی** به همراه **برید بن معاویه عجللی** که از چهار نفری است به تعبیر روایتی اوتاد خدا در زمین او هستند^{۱۲۵} و به تعبیر روایتی دیگر امناء الهی در حلال و حرام هستند^{۱۲۶}، در کنار امام صادق بودند و حضرت به ایشان خطاب کرد: اصحاب پدرم، قسم به خدا، از شما بهتر بودند! اصحاب پدرم برگ‌هایی بودند که خار نداشتند ولی شما، امروز، خاری هستید که برگ ندارید! ابو الصباح که از این جملات امام بسیار احساس شرمندگی می‌کرد به امام عرض کرد: فدای شما شوم، ما اصحاب پدر شما بودیم. امام فرمود: شما در آن زمان، بهتر از امروز بودید!

خوب دقت کن. علم مسئولیتی بسیار بالاتر می‌آورد. این افراد همه عابد سالک بودند و اوضاع و احوالشان و ورعشان بسیار بالا بود ولی به نسبت به بار علمی که به دوش می‌کشیدند، تکلیف بالاتری داشتند و لذا امام از ایشان دلگیر است. کسی که علمش زیاد شود ولی عملش به مقدار کمتری رشد کند، مثلاً حالش در نماز تغییر کمتری پیدا کند یا در جزئیات زندگی شبیه دیگران باشد، کله‌اش بزرگ شده است ولی روحش حقیر مانده است و چنین کسی، در نزد پروردگار از بیچاره‌ترین افراد است.

البته حواست باشد! این سخنان را امام صادقی فرموده است که در نهایت دلسوزی نسبت به اصحابشان هستند. از استاد **ابن ابی عمیر** شنیدم که از مشایخش از **زید شحام** (دنبه فروش) نقل می‌کرد که **زید شحام** نقل کرد: دور خانه کعبه طواف می‌کردم و دستم در دست امام صادق بود پس امام در حالی که اشکانشان بر گونه‌های

^{۱۲۵} محمد بن حسن طوسی و محمد بن عمر کشی، *اختیار معرفة الرجال*، محمد بن عمر کشی (مشهد مقدس: دانشگاه مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، مرکز تحقیقات و مطالعات، ۱۳۴۸)، ۲۳۸.

^{۱۲۶} همان، ۱۷۰.

ایشان جاری بود فرمودند: ای شحام! من از معبودم در مورد **سدیر (بن حکیم صیرفی)** و عبد الرحمن که در زندان بودند، (آزادی آن‌ها) را درخواست کردم پس خداوند به من آن دو را بخشید و آزادشان کرد.^{۱۲۷}

امامی که برای اصحابش چنین دل سوز است و چنین دعا می‌کند، چنین فرمایشاتی را به مثل **ابو الصباح** و **برید** فرموده است.

محمد اشک‌هایش جاری شد. گفت: استاد عزیز. چه کلمات دردآوری می‌گویید. این حال من است و این حال امام است! امامی دلسوزتر از پدر و شیعه‌ای که چنین خوبی را با کوتاهی‌هایش می‌آزارد. دعایم کنید. وقتی این چهار نفر که فرمودید امینان خدا در حلال و حرامش هستند، وضعشان چنین باشد، من کجای کارم. وقتی **زراره** و **محمد بن مسلم** و **ابو بصیر یحیی بن القاسم الاسدی** و **برید بن معاویه** چنین باشند، کسانی که هر یک از ایشان، چه عجائبی در اوصاف عبادت و احوال قلبی‌شان و زیبایی‌های عملی‌شان نقل شده است، چنین باشند، من کجای کارم!؟

به محمد گفتم: این حالتی که داری، حالت خوبی است، مشروط به اینکه مدیریت شود و به یأس تبدیل نشود. خوف و نگرانی از خطاها، حالت لازمی است، مشروط به اینکه سوخت حرکت شود. اما اگر با تبلی همراه شود، به جای سوخت حرکت، تبدیل به بار یأسی می‌شود که سرعت انسان را کمتر می‌کند و بعد از مدتی انسان را به توقف و سقوط می‌کشاند. مراقب باش. علم نامتناسب با عمل، حجتی علیه خود انسان است.

وسوسه شیطانی – مقصد شدن راه – بازگشت به سرزمین خورشید

کم کم دارم به این نقطه می‌رسم که آنچه در بغداد به دنبال آن بودم فراهم شده است. علمیت به حدی رسیده است که بتوانم آنچه در چشم اندازم بود، عمل کنم. بیش از صد عنوان کتاب نوشته‌ام. کاملاً در فضای بغداد اعتماد سازی نسبت به من انجام شده است. از طرفی به نظر می‌رسد که دیگر وقت عمل به آیه نفر رسیده است. **وَ مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ**^{۱۲۸}. اما بغداد وسوسه ساز است. در این محیط کاملاً جا افتاده‌ام. برگشت به نیشابور خیلی هزینه دارد. خصوصاً که فضا در نیشابور به اخباری‌گری نزدیکتر است و کسانی که اهل تحقیق و تعقل هستند،

^{۱۲۷} طوسی و کشی، اختیار معرفه الرجال، ۱۳۴۸، ۲۱۰.

^{۱۲۸} قرآن: سوره توبه، آیه ۱۲۲.

کمتر فضا پیدا می‌کنند. من علیه بسیاری از افراد و نحله‌هایی که در نیشابور نیز وجود دارند، کتاب نوشته‌ام و منتشر کرده‌ام. اما فکر می‌کنم وظیفه من برگشت است. اگر در بغداد نباشم، بزرگانی هستند که اینجا را دریابند. اینجا مرکز شیعه است و مورد توجه بزرگان است و بدون من، پیش می‌رود، اما نیشابور بار بر زمین افتاده است. من اگر در نیشابور درست عمل کنم، کل منطقه خوارزم و خراسان را می‌توانم پشتیبانی کنم و اگر من نروم، کسی نیست که کار من را انجام دهد.

دائم و سوسه شاگردان به سراغم می‌آید. از کجا معلوم که در نیشابور کسانی طالب علوم من باشند. خصوصاً که قمی‌ها، رویکرد اخباری دارند و تمایل چندانی به استفاده از دانش من ندارند. بغداد مرکزیت دارد و نخبگان به سوی آن می‌آیند ولی نیشابور در مکتب شیعه چنین وضعیتی ندارد. رفتن من به نیشابور حساسیت حکومت را به من می‌افزاید و احتمال دارد مشکلاتی برایم ایجاد کنند.

اما پاسخ خود را می‌دانم. می‌دانم همه این‌ها توجیه است. اگر خدا خداست و تکلیف من بازگشت است، باید بقیه امور را به خدا بسپارم. اگر بنا باشد که دانش من به کسی برسد و اگر من مخلصانه در صدد نشر این دانش باشم، خود خدا می‌داند که از چه طریقی و چه واسطه‌ای و به چه صورتی، معارف را به دست دیگران برساند.

اما رفتن آزادی می‌خواهد، خصوصاً بعد از این سال‌ها و عادت به شرایط بغداد و آماده شدن انواع بسترها در آن، خیلی سخت است. آزادی، یعنی همه این ارتباطات و نظم‌ها را به خاطر تکلیف رها کنم و خود را به خدا بسپارم. انتخاب آزادی سخت است، هر چند که در ادامه راحتی بزرگی به دنبال دارد. وَ مَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافاً كَثِيراً وَ سَعَةً^{۱۲۹}: کسی که در راه الله هجرت کند در زمین گذرگاه‌های بسیار و گشایش می‌یابد. خوبی معامله با خدا همین است. شاید اولش سخت باشد ولی در ادامه راحتی‌های بسیار دارد. سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا^{۱۳۰}: الله به زودی بعد از سختی آسانی قرار می‌دهد. هزینه‌ای که در معامله با خدا می‌دهی، سرمایه‌گذاری می‌شود. هزینه نیست. ذخیره کردن و سود گرفتن است. اما بت‌ها از انسان می‌کاهند. برای هر چه جز خدا خرج کنی، برای او خرج می‌شود و در نهایت برای تو عوائد و منفعتی ندارد. هزینه برای خدا، به ما

^{۱۲۹} قرآن: سوره نساء، آیه ۱۰۰.

^{۱۳۰} همان، سوره طلاق، آیه ۷.

می‌افزاید و ما را بزرگ می‌کند و سرمایه‌هایمان را حفظ و سودمند می‌کند اما بت‌ها از جان تغذیه می‌کنند. بت‌ها ما را اسیر می‌کنند. بت‌ها آزادی ما را می‌گیرند.

یاد روایتی از رسول خدا می‌افتم که در احوال آخر الزمان فرموده‌اند: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ يُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قَبْلَتُهُمْ وَ دَنَائِرُهُمْ دِينُهُمْ وَ شَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا رِسْمُهُ وَ لَا مِنْ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرَسُهُ مَسَاجِدُهُمْ مَعْمُورَةٌ وَ قُلُوبُهُمْ خَرَابٌ عَنِ الْهُدَى عُلَمَاؤُهُمْ أَشْرُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ حِينَئِذٍ ابْتَلَاهُمْ اللَّهُ بِأَرْبَعِ خِصَالٍ جَوْرٍ مِنَ السُّلْطَانِ وَ قَحْطٍ مِنَ الزَّمَانِ وَ ظُلْمٍ مِنَ الْوَلَاءِ وَ الْحُكَّامِ. فَتَعَجَّبَ الصَّحَابَةُ وَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَيْعْبُدُونَ الْأَصْنَامَ قَالَ نَعَمْ كُلُّ دِرْهَمٍ عِنْدَهُمْ صَتَمٌ^{۱۳۱}: روزگاری بر مردم می‌آید که در آن شکم‌هایشان معبودهای ایشان است و زنان ایشان، قبله ایشان است و سکه‌های طلای ایشان، دین ایشان است و شرف ایشان کالای ایشان است! از ایمان به جز اسم آن و از اسلام به جز رسم آن و از قرآن به جز درس آن نمی‌ماند. مساجد ایشان آباد است و قلب‌های ایشان خراب از هدایت است. علمای ایشان بدترین مخلوقات خداوند بر روی زمین هستند. در این هنگام خداوند آن‌ها را به چهار چیز گرفتار می‌کند: ستمی از جانب سلطان و قحطی از جانب زمان و ظلم از جانب والیان و قاضی‌ها. پس صحابه تعجب کردند و گفتند: ای رسول خدا، آیا ایشان بت‌ها را می‌پرستند؟! فرمود: بله. هر سکه نقره‌ای در نزد ایشان یک بت است.

شخصی پول بت اوست و شخصی تسبیح! شخصی ثروت از او می‌کاهد و شخصی دل بستگی‌اش به ظاهر فقیرانه! کسی که به بهانه خدا به سوی بغداد می‌آید و بعد در حالی که وظیفه بازگشت است، در بغداد می‌ماند، بغداد بت اوست! از او می‌کاهد و سرمایه‌اش را می‌گیرد و زمانی که به خانه خود در زیر خاک داخل شود، به تعبیر قرآن: ... لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوْقَآءَ حِسَابِهِ^{۱۳۲}: آن را چیزی نمی‌یابد و الله را در آنجا می‌یابد و خدا حسابش را به تمام و کمال می‌کشد.

محمد بن عیسی به من گفت: استاد! این قطعیت در انتخاب مسیر را از کجا آورده‌اید؟ چه طور این قدر روشن می‌فهمید که وظیفه شما رفتن به نیشابور است؟

گفتم: چند وقت پیش به شدت تردید داشتم و نمی‌دانستم واقعا وظیفه من چیست. حداقل در اینکه آیا این زمان، هنگام بازگشت است یا چند سال دیگر، تردید داشتم. من از ابتدای جوانی، زمانی که چشم انداز زندگی‌ام را کشف کردم و فهمیدم که بار بر زمین افتاده من، حمایت از مکتب در سرزمین خراسان است، در هدف‌گذاری که برای خود داشتم، بازگشت مشخص بود. #هدف_گذاری بسیار ضروری است و به انسان بسیار کمک

^{۱۳۱} محمد بن محمد شعیری، جامع الأخبار (نجف اشرف: المطبعة الحیدریه، بی‌تا)، ۱۲۹ و ۱۳۰.

^{۱۳۲} قرآن النور: ۳۹.

می‌کند. بسیاری از طلاب، بی حساب و کتاب و بدون برنامه روشن، روزها را پشت سر می‌گذارند و همین مسأله از کیفیت کار آن‌ها می‌کاهد. اما من #هدف_گذاری می‌کردم و ایستگاه‌های بین راه برای رسیدن به چشم انداز را رصد می‌کردم و برنامه‌های مختلف را می‌سنجیدم و سعی می‌کردم بهترین مسیر را انتخاب کنم. اگر کسی بخواهد به حدیث «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَهُ فَهُوَ مَعْبُودٌ»^{۱۳۳} کسی که دو روز او یکسان باشد، زیانکار است» عمل کند، نمی‌تواند نسبت به ریز ریز برنامه‌های زندگی خود برنامه نداشته باشد. باید برای غذا خوردن خود برنامه داشته باشد و به غذا خوردن خود به عنوان یک کار جدی نگاه کند تا به مرور زمان، در غذا خوردن خود رشد کند. باید به قضای حاجت خود چنین نگاهی داشته باشد. باید به درس خواند خود چنین نگاه کند. به رفت و آمدهای خود چنین نظر کند. من انصافاً سعیم عمل به این حدیث بوده است تا هیچ وقت در روزمرگی نیفتم بلکه تک تک ابعاد زندگی‌ام، رو به رشد باشد. اما در اینکه چه زمان، هنگام اجرای این بخش از مسیر است، تردید داشتم! آیا هنوز باید در بغداد بمانم یا اینکه باید به نیشابور برگردم یا گزینه‌ای دیگر. خیلی کلافه شده بودم. هر چه مشورت می‌گرفتم یا بحث و گفتگو می‌کردم یا در ذهنم مشغول تفکر می‌شدم به جایی نمی‌رسیدم. ناگهان یاد این آیه مبارکه افتادم: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»^{۱۳۴}: کسانی که در راه ما تلاش کنند، به تحقیق آن‌ها را به راه‌هایمان هدایت می‌کنیم و همانا الله با محسنین است. با خودم گفتم: این آیه می‌فرماید که اگر تلاش «فینا» و مخلصانه باشد، خداوند حتماً حتماً به راه‌های خودش، ما را هدایت می‌کند. پس از دو حال خارج نیست! یا من تلاش «فینا» و مخلصانه ندارم یا اینکه العیاذ بالله خدا به وعده‌اش عمل نمی‌کند! دومی که محال است! پس حتماً من تلاش مخلصانه ندارم. بعد با جدیت بیشتر برنامه خودم را رصد کردم و دیدم که در چند مورد، برخی از دانسته‌هایم روی زمین مانده است! آن‌ها را اصلاح کردم و بعد خداوند این یقین را به من داد. راه رسیدن به این یقین و اطمینان خاطر، همین است: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^{۱۳۵}: رب خود را عبادت کن تا اینکه یقین برایت بیاید.

محمد بن عیسی گفت: چه عجیب! تا حالا از این زاویه به مسأله نگاه نکرده بودم، یعنی گاهی گیر مسیر و حیرت ما در رسیدن به مقصد، ممکن است یک دانسته بر زمین مانده در جایی باشد که شاید ربط مستقیمی به نظر ما، به مسأله نداشته باشد!

گفتم: بله، مثلاً ممکن است شخصی در صله رحم کوتاهی کند و به همین خاطر در مورد #چشم_انداز زندگی خود یا قدمی که باید بردارد، تردید کند و وقتی اشکال صله رحم را بر طرف کند، این مسأله‌اش بر طرف شود!

^{۱۳۳} محمد بن علی ابن بابویه، *أمالی شیخ صدوق*، محمد بن علی ابن بابویه و محمد باقر کمره‌ای (تهران: کتابچی، ۱۳۷۶)، ۶۶۸.

^{۱۳۴} قرآن العنکبوت: ۶۹.

^{۱۳۵} قرآن الحجر: ۹۹.

کسی که به دانسته‌هایش عمل کند، نسبت به نادانسته‌هایش کفایت می‌شود. لذا هر جا دیدی که به دانسته‌ای کفایت نشده‌ای، بدان که دانسته عمل نشده داری! این سنت خداست.

محمد بن عیسی گفت: به نظر شما حکمت این مسأله چیست؟ چرا خدا چنین سنتی دارد؟

گفتم: اینکه هر حیرتی به دلیل عمل نکردن به دانسته‌هاست، حکمت‌هایی می‌تواند داشته باشد ولی حکمتی که به ذهن من رسیده است، رحمت خداست! اگر شخص دائم مسیرش برایش روشن باشد، بدو بدو می‌کند و همین طور جلو می‌رود و چه بسا هیچ وقت به فکر دانسته‌های بر زمین مانده خود نیفتد! اما وقتی به حیرت برخورد کرد، بر می‌گردد و خودکامی می‌کند که چه مسأله‌ای مانع شده است و چه بسا در این مسیر، توفیق عمل به دانسته‌ها را پیدا کند.

احساس می‌کردم خود **محمد** هم حیرت‌هایی دارد و این سؤالات را برای عمل شخصی خود می‌پرسد. با خودم گفتم مشکل **محمد** چیست؟ پاسخ روشن بود. **محمد** این سؤال‌ها را می‌پرسید تا شاید در من تردید ایجاد کند و به همین بهانه، رابطه ما امتداد پیدا کند. رابطه من و **محمد** برایش موضوعیت پیدا کرده است و تحمل دوری من برایش سخت است. لذا ادامه دادم و گفتم:

بین محمد! جمع شدن افراد و اینکه شیعیان با هم کاری را انجام بدهند، خوب است و یک ضرورت است ولی باید عامل جمعیت‌ها خدا باشد. اگر علت جمع شدن، خدا باشد، یعنی افراد به دلیل تکلیف با هم جمع شده باشند، حرکتی که در جمع شکل می‌گیرد، حرکتی خدایی است و خدا پشتوانه آن است و خیرات آن کار نصیب فرد و جامعه می‌شود. اما اگر چیزی به جز تکلیف، بهانه جمع شدن باشد، جمع کار خدایی نمی‌کند! افراد جمع پیش نمی‌روند! در نهایت کارهایی پیش می‌رود که از جنس زبد و کف است و به تعبیر قرآن: **كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ^{۱۳۶}**: خداوند این چنین حق و باطل را مثال می‌زند پس کف در حالی که پوشالی است، از بین می‌رود و اما آنچه به مردم سود می‌رساند در زمین جای می‌گیرد.

اگر من و تو به خاطر تکلیفمان مباحثه‌ای داشته باشیم و فعالیت هر کدام از ما در راستای رسالت ما باشد، این مباحثه ارزش دارد ولی اگر به هر علتی جز این باشد، خیری در این جمع نیست. جمع شدن و مباحثه ما، موضوعیت ندارد بلکه عامل جمع شدن و تکلیف ماست که موضوعیت دارد و باید به دنبال آن بود. تو هم نگران نباش. اگر اهل عمل باشی، خداوند متعال از جایی که باید، روزی علمی تو را می‌رساند.

^{۱۳۶} قرآن الرعد: ۱۷.

محمد گفت: استاد عزیزم. خدا به شما خیر بدهد. دقیقا رصد می‌کنید و کلامتان دقیقا نقطه زنی می‌کند و بدون اینکه حرفی زده باشم، دقیقا مشکلم را پاسخ می‌دهید. نگرانی‌ام همین بود که با فرمایشات شما آرام شد. به **محمد** گفتم: این را از من داشته باش. معمول افراد وقتی سؤالی می‌پرسند، پرسششان غیر از دغدغه واقعی ایشان است. تو باید بنای اولی خودت را بر این بگذاری که نیاز واقعی فرد چیزی غیر از آن چیزی است که از تو پرسیده است. تو باید با پرسش‌های متنوع از پرسش او و نیز توجه به شواهد حال فرد، پرسش واقعی او را پیدا کنی و آن را پاسخ بدهی. چه بسیار فردی که از شبهه شرور و فلسفه وجود مصیبت‌ها در جهان سؤال پرسد ولی مشکل اصلی او، چیز دیگری باشد!

محمد گفت: یعنی چه مثلا؟! مشکل اصلی او چه می‌تواند باشد؟

گفتم: نارضایتی از تقدیرات خدا در زندگی خودش! از مصیبت‌ها و گرفتاری‌های زندگی خسته شده است و از خدا شاکی است! حیایش یا تکبرش یا عزت نفسش یا عقلش اجازه نمی‌دهد چنین پرسد و بگوید «چرا خدا با من این کار را کرده است!» به جای آن می‌گوید: «چرا در جهان این همه ظلم وجود دارد؟!» و قیافه پرسشگر فلسفی به خود می‌گیرد! یا از «فلسفه آفرینش خودش سؤال می‌پرسد و می‌گوید چرا خدا مخلوقات را آفرید» در حالی که دغدغه او این است که چرا خدا مرا آفرید تا این همه سختی را تحمل کنم؟! از سختی‌های زندگی کلافه شده است و اعترافش را در قالب پرسشی فلسفی در مورد فلسفه آفرینش مطرح می‌کند!

صدای اذان می‌آید و باید به مسجد برویم. سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين.

جانشین پیشینان – از زبان محمد بن عیسی

فضل به آرزوی خود رسید. توانست به تکلیفش عمل کند، هر چند نتایج هم تا حد خوبی همسو بود. نگرانی‌هایش در مورد انتقال میراث‌هایش به منطقه بر طرف شد. خداوند **محمد بن اسماعیل بندقی نیشابوری** و **علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری** را در مسیرش قرار داد تا میراث او را در آن منطقه حفظ کنند و با توجه به عمق ارتباطاتی که آن‌ها دارند، حتما عیون میراث فضل حفظ خواهد شد. علاوه بر اینکه بخش قابل توجهی از میراث او در خود بغداد منتشر شده است. خودم من ناقل این میراث‌ها هستم و به شکل‌های مختلفش ترویج کرده‌ام. شنیده‌ام در منطقه کش و سمرقند حوزه علمیه فعالی شکل گرفته است که شخصی به نام **محمد بن مسعود عیاشی**، مدیریت آن را بر عهده دارد که شیعه‌ای است که اخیرا به شرف تشیع نائل شده است و پیش از آن سنی بوده است. ایشان سرمایه بسیار زیادی از پدرش به ارث بود و حدود ۳۰۰ هزار دینار، در راه ترویج علم

در آن منطقه خرج کرد و از بهترین نسخ کتب قمی‌ها و عراقی‌ها به آنجا برده است و انقلابی در بافت دینی منطقه ایجاد کرده است.^{۱۳۷} **فضل** توانست با ارتباط با تعدادی از افراد خاص در فضای خراسان تأثیرات وسیعی در آن منطقه بگذارد و مذهب را منتشر کند. او به تکلیف‌ش عمل کرد و خدا هم در کار او اثر گذاشت و انقلابی در منطقه خراسان ایجاد کرد و علاوه بر این با کتبی که در بغداد نوشت و شاگردانی که در این فضا تربیت کرد، تأثیر وسیعی بر فضای شیعه در جهان اسلام گذاشت. او فردی و نقطه‌ای فکر نمی‌کرد. نگاه تمدنی داشت. تاریخی مسیر زندگی خود را تنظیم می‌کرد نه اینکه صرفاً لحظه را ببیند. وقتی با من حرف می‌زد، به من به عنوان من نگاه نمی‌کرد بلکه من را به عنوان یک حرکت و موجودی دارای آثار بلند مدت نگاه می‌کرد. می‌گفت: این آثار علمی ما، واسطه رساندن دین به آیندگان است و ما در جایگاه مهمی از تاریخ هستیم و می‌توانیم با نیت‌ها و هدف‌گذاری‌های عمیق، در تمام حرکات خوب آیندگان شریک شویم.

یکی از کارهای جالب **فضل** این بود که افرادی از بستگانش را هم به راه آورده بود و در مسیر ترویج علوم اهل بیت آورده بود. خیلی از افراد وقتی وارد کارهای علمی یا اجتماعی بزرگ می‌شوند، بستگان خویش و وظائف شرعی خویش نسبت به آن‌ها را فراموش می‌کنند. اما **فضل** چنین نبود. یکی از دغدغه‌های او برای بازگشت به نیشابور رسیدگی به رحم بود و او توانست، حدود ده نفر از بستگان خود را به مسیر ترویج علوم اهل بیت بکشاند.^{۱۳۸} او تکلیف محور بود و لذا مشغله‌های کاری، او را از تکالیف نسبت به خانواده و بستگان باز نمی‌داشت. چه بسیار طلابی که غرق در کارهای فرهنگی برای این و آن هستند ولی از وظائف اولویت‌دار شرعی خود مثل رسیدگی فرهنگی به رحم و حتی گاهی همسر و فرزند خود غافل هستند. این غفلت نشان می‌دهد که فعالیت‌های دیگرشان نیز، بر اثر وظیفه شناسی ایشان نیست. **فضل** این طور نبود.

این اواخر که تأثیرات **فضل** کم کم برای حکومت روشن شده بود، او را از نیشابور تبعید کردند و حتی در نزد حاکم احضار کردند و برایش مشکلاتی درست کردند^{۱۳۹} و زمانی که در بیهق بود، خوارج برای آسیب رساندن به او حمله کردند و ایشان از آنجا مجبور به سفر شد و رنج سفر شدیداً ایشان را مریض کرده بود.^{۱۴۰} بورق

^{۱۳۷} نجاشی، رجال النجاشی، ۱۳۶۵، ۳۵۰.

^{۱۳۸} عبد الحسین طالعی، فقیه نیشابور، مروری بر زندگی و آثار فضل بن شاذان (تهران: همشهری، ۱۳۸۸)، ۲۳.

^{۱۳۹} طوسی و کشی، اختیار معرفه الرجال، ۱۳۴۸، ۵۳۹.

^{۱۴۰} همان، ۵۴۲.

می‌گفت به سامراء رفته است و کتاب یوم و لیلة فضل که رساله عملیه‌ای در مورد اعمال روزانه است^{۱۴۱}، به امام عسکری عرضه کرده است و امام برگ برگ آن را ورق زده‌اند و بعد فرموده‌اند، این کتابی صحیح است که شایسته است به آن عمل شود. سپس امام فرموده‌اند: خدا فضل را رحمت کند. بورق از این جمله امام تعجب کرده بود، ولی بعدا فهمیده بود که در آن زمانی که امام این جمله را فرموده بودند، فضل به دنبال بیماری فوت شده بود.^{۱۴۲}

روزگاری هشام بن الحکم از مکتب دفاع می‌کرد و پس از او یونس بن عبد الرحمن جانشینش بود و از مذهب دفاع می‌کرد و بعد شاگردش سکاک بود. بعد از سکاک، فضل بن شاذان جانشین ایشان است^{۱۴۳} و اینک که او از قفس دنیا آزاد شده است، ادامه فعالیت خویش را در آن سرا ادامه می‌دهد. وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^{۱۴۴}: و کسانی را که در راه خدا کشته می‌شوند مردگان گمان نکنید بلکه زنده هستند و نزد رب خویش، روزی می‌خورند.

من از ندیدن فضل ناراحت هستم و با خودم فکر می‌کنم که حتما کوتاهی‌های من، توفیق ادامه ارتباط با فضل را از من گرفت و الآن که خبر رحلت او به من رسیده است، تنها امید ملاقات او در آن سراسر است. امید دارم که عاقبت به خیر شوم و او را در آن سرا ملاقات کنم. چه طور از دوری کسی ناراحت نباشم که امام عسکری در مورد او فرمود: أَعْطَى أَهْلَ خِرَاسَانَ بِمَكَانِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ وَ كَوْنَهُ بَيْنَ أَظْهَرِهِمْ^{۱۴۵}. ظاهرا معنای این فرمایش امام این است که در عراق کسی به خوبی فضل بن شاذان نیست و من به اهل خراسان به خاطر اینکه توفیق ارتباط حضوری با فضل بن شاذان را دارند، غبطه می‌خورم چون در عراق کسی مثل فضل نیست و من امام عسکری، با اطرافیانی در ارتباط حضوری هستم که در سطح فضل نیستند. لذا شایسته است که من امام به حال اهل خراسان غبطه بخورم، چون در عراق کسی مثل فضل نیست که همراهم باشد.

^{۱۴۱} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۴۲.

^{۱۴۲} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۳۸.

^{۱۴۳} همان، ۵۳۹.

^{۱۴۴} قرآن آل عمران: ۱۶۹.

^{۱۴۵} طوسی و کشی، اختیار معرفة الرجال، ۱۳۴۸، ۵۴۲.

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^{١٤٦}

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

١. ابان بن تغلب
٢. ابان بن عثمان
٣. ابراهيم بن ابى البلاد
٤. ابراهيم بن نعيم ابو الصباح الكناني
٥. ابراهيم بن هاشم
٦. ابو ايوب الخزاز
٧. احمد بن الحسن بن على ابن فضال
٨. احمد بن محمد بن خالد برقى
٩. احمد بن محمد بن عيسى
١٠. الحارث بن المغيرة النصرى
١١. الحسن بن على بن فضال
١٢. الحسن بن على وشاء
١٣. الفضل بن شاذان
١٤. الفضيل بن يسار
١٥. العمركى بن على بوفكى
١٦. المفضل بن عمر جعفى

^{١٤٦} قرآن الأحزاب: ٢٣.

١٧. ايوب بن نوح بن دراج
١٨. بريد بن معاويه عجلي
١٩. ثابت بن دينار ابو حمزه ثمالى
٢٠. ثعلبه بن ميمون ابو اسحاق النحوى
٢١. جميل بن دراج
٢٢. حريز بن عبد الله سجستانى
٢٣. حسن بن محبوب
٢٤. حماد بن عثمان
٢٥. حماد بن عيسى
٢٦. حمران بن اعين
٢٧. ذريح المحاربى
٢٨. زراره بن اعين
٢٩. زيد الشحام
٣٠. سالم بن مكرم ابو خديجه
٣١. سدير بن حكيم صيرفى
٣٢. سليمان بن سفيان ابو داود المسترق
٣٣. سليمان بن خالد اقطع
٣٤. سعد بن طريف الاسكاف
٣٥. صفوان بن يحيى البجلي
٣٦. عبد الرحمن بن الحجاج
٣٧. عبد العزيز بن المهتدى
٣٨. عبد العظيم بن عبد الله الحسنى
٣٩. عبد الله بن ابي يعفور
٤٠. عبد الله بن جندب

٤١. عبد الله بن سنان
٤٢. عبد الله بن محمد ابوبكر الحضرمي
٤٣. عبد الله بن محمد حجال
٤٤. عبيد الله بن علي الحلبي
٤٥. علي بن ابي حمزه بطائني
٤٦. علي بن اسباط بن سالم
٤٧. علي بن الحسن بن علي ابن فضال
٤٨. علي بن النعمان
٤٩. علي بن جعفر عريضي
٥٠. علي بن يقطين
٥١. عمار بن موسى ساباطي
٥٢. عمر بن اذينه
٥٣. محمد بن ابي عمير زياد بن عيسى ابو احمد الازدي
٥٤. محمد بن اسماعيل بن بزيع
٥٥. محمد بن حمران بن اعين
٥٦. مرازم بن حكيم
٥٧. معاويه بن حكيم بن معاويه بن عمار
٥٨. محمد بن اسماعيل بندقي
٥٩. محمد بن سنان
٦٠. محمد بن علي بن ابي شعبة الحلبي
٦١. محمد بن علي بن النعمان الاحول معروف به مؤمن طاق
٦٢. محمد بن علي بن قتيبه
٦٣. محمد بن مسعود عياشي
٦٤. محمد بن مسلم

٦٥. معاويه بن عمار
٦٦. معاويه بن وهب
٦٧. معروف بن خربوذ
٦٨. موسى بن القاسم البجلي نوه معاوية بن وهب
٦٩. نوح بن دراج
٧٠. هشام بن الحكم
٧١. هشام بن سالم
٧٢. يحيى بن القاسم ابو بصير الاسدى
٧٣. يونس بن عبد الرحمن

نوح بن شعيب نيشابورى
علقمه بن محمد الحضرمى
عيسى بن عبد الله قمى
سيد حميرى

القاسم بن سلام ابو عبيد الهروى
ابو الخطاب
حجاج